



3 1761 04269 4901





انکه بالف نوشتن دروی کاتب است از غلط

القاعدة السابعة

فی طرق معرفة الحروف الاصلية من صور الكلمات بدانکه واورا از یابی بثنیه
 میتوان دانستت مثل فتیان و عصوان و بجمع نیز میتوان مثل فتیات
 وفتوات و بمره نیز میتوان مثل رمية و غزوه و بر دفعل بصیغه متکلم
 می توان مثل رمیت و غزوت و بمضارع نیز مثل برمی و بغزوز یرا که
 در مضارع ناقص و اوی مضموم العین میباشد و ناقص یابی مکسور العین
 و میتوان بقاء فعل وقتی که او باشد مثل وحی که البته لام الفعل یا خواهد
 بود زیرا که در کلام عرب کلمه که فاء الفعل و لام الفعل او او باشد
 یافته نمی شود الا لفظ او او که اسم وه است و میتوان دانستن بعین فعل
 وقتی که او باشد که البته لام الفعل یا خواهد بود زیرا که در کلام عرب
 کلمه که عین الفعل و لام الفعل او او باشد یافته نمی شود الا بر سبیل
 ندره مثل قوی و اگر باین علامات مذ کوره حال کلمه معلوم نشود
 ملاحظه کنند که اماله می توان کرد بانه اگر اماله میتوان یاست مثل فتی
 و الالف است مثل منا بمعنی قدر و لفظ لدی رایامی نویسند باوجود انکه
 غیر ممالت بسبب انکه در اضافت منقلب بیامی شود مثل لیدی و لفظ
 کلاکاه بالف می نویسند و گاه بیا بسبب انکه قلب الف او بتارکلتا
 مشعرست باین که لام فعلش و اوست چنانکه در لفظ اخت و اقسست
 و احتمال دارد که الفش از یاباشد زیرا که اماله می کنند و هیچ حرفی غیر
 از بلی بیامی نویسند و سبب اینست که اماله می کنند و علی والی
 بیا مینویسند بسبب انکه علیک والیک می گویند و حتی راجل بالی
 کردند زیرا که حتی بمعنی الی است و بدانکه بعضی الفاظ در عربی بحرف
 مخصوص می نویسند و در پارسی بهمان حرف دیگر مینویسند
 مثل حیات و صلاة که در عربی بوومی نویسند و در پارسی بوومی
 نویسند و بالف نیز نویسند و بالف اشهرست و مثل لفظ ایا که
 در عربی می نویسند و در پارسی بسین و زامی نویسند و بز
 اشهرست و لفظ قفص که در پارسی بسین مینویسند و بصاد نیز
 جایزست و در عربی بحرف صاد مینویسند و بس تمام شد

کتاب بعون الکریم الوهاب

م

باب عالی قارشوسنده (۵۷) نومرولو مطبعهده طبع اولمشدز

نقصان الف اینست که ملتبس بنفی نشود در سبب نقصان لام اینست که لامات ثشه جمع نشود لام اولی خبری یا ابتدائی دوم لام تعریف سیوم لام اول کله و نقصان میکنند الف وصل را در وقت استفهام مثل من بک واصطفاى النيات بسبب کراهت الفین در اول کله و نقصان میکنند الف ابن را در وقتی که صفت باشد بین العین مثل هذا زيد بن عمرو بخلاف آن وقت که خبر مبتدا باشد مثل زيد ابن عمرو بسبب تخفیف که مطلقو بست در خط مانند تخفیف در لفظ و نقصان میکنند الف را از هذا و هذه و هذان و هؤلاء بسبب کثرت استعمال بخلاف ها تا وهاتی که قلیل الاستعمالست و اگر در آخر کاف در اید الف را نقصان نمیکند مثل ها ذاك و هاذانك زیرا که چون کاف بذام متصل باشد مانند جزءست مکروه داشتند مزج سه کله بنابرین الف آورند تا کلمات ثلث بحسب خط مفصل باشند و نقصان کردند الف از ثلث و ثلثین و ذاك و اولئك بسبب کثرت استعمال که مقتضی اختصارست و نقصان کردند الف را از لکن و لکن بسبب اختصار که تابع کثرت استعمال است و اکثر قوم يك و او از دا و حذف کرده اند بسبب کراهت اجتماع او بن و الف از ابراهیم و اسماعیل ایضا نقصان کرده اند و بعضی نقصان کرده از عثمان و معاویه بسبب کثرت استعمال مع کون کل علما

❁ القاعدة السادسة ❁

فی الایدال ابدال تبدیل حرفست بحرف دیگر در خط مثل مغزی و یغزی که الف را که الف بصورت یامینو یسند زیرا که در اسم و فعل هر الفی که در مرتبه رابعه یا بیشتر واقع شود آن الف را بصورت یامینو یسند بسبب تنبیه یا آنکه الف مذکور در ثنیه منقلب یامیشود اما وقتی که ماقبل الف یا واقع باشد الف را بصورت یامی نویسنده از جهت کراهت اجتماع یامین الادر مثل یحیی که با وجود آنکه ماقبل الف یاست الف را بصورت یامینو یسند تا فرق باشد میان حال علمیت و حال فعلیت و صفیت و هر الفی که در مرتبه ثلثه یا چهارم واقع شود اگر منقلب از یابود یامینو یسند مثل فتی ناشارت باشد بر اصل و الا بالف مینویسند مثل عصا زیرا که اصل الف مقتضی اینست که بصورت خود باشد و بعضی هر کله را که مثل کلمات مذکوره خواه الف در مرتبه ثلثه یا رابعه یا بیشتر باشد تمام را بالف مینویسند بسبب آنکه الف بصورت اصلی خود باشد و بسبب

تأفرق باشد میان او و میان اليك و برعكس نكردند زیرا كه اولئك اسم است و اسم اولی است بتصرف از حرف كه اليك است

❀ القاعدة الخامسة ❀

في التثنية بدانكه نقض در خط كم **ك** كردن حرفت از آنچه در لفظ مذکورست مثل مد و شد واذ كر كه دو حرف بيك حرف نوشته اند زیرا كه تخفیفات در خط مطلوبست چنانكه در لفظ مطلوبست و مثل فت راجاری مجری شد و مد داشته اند بجهت شدة اتصال فاعل بفعل باوجود آنكه مثلین اند بخلاف وعدت كه دال و تاملین نیستند و بخلاف وجهه كه اتصال مفعول بفعل نه چون اتصال فاعلست بفعل و بخلاف لام تعريف كه ازا با مدغم فيه بحرف واحد نمی نویسند اعم از آنكه مدغم فيه لام باشد یا غیر لام مثل اللحم و الرجل بجهت آنكه لام يك كلمه است و مدغم فيه كلمه دیگر و چون دو كلمه باشند بحرف واحد شاید نوشت دابل دیگر اینست كه **ك** لام تعريف مع مدغم فيه بحرف واحد می نویسند مثل اللحم و الرجل ملتبس می شود بحالتی كه همزه استفهام بر سر هر دو لفظ داخل شود بخلاف الذي و التي و الذي كه جمعست بلام واحد می نویسند زیرا كه درین كه الفاظ حكم جزء گرفته است بسبب آنكه منفصل نمی شود در هیچ حال اما در تنبیه بدو لام مینویسند تأفرق باشد میان تنبیه و جمع اولی بتخفيف و التثنية را حمل بالمدین كردند و محذوف حرف اول اسم است نه حرف تعريف بسبب آنكه حرف تعريف را جهت معنی مخصوص آورده اند حذفش محذوفست در مقصود و مثل عم در عم يتسائلون كه دو كلمه است و آخر كلمه اولی را در كلمه ثانیه ادغام کرده اند و مدغم و مدغم فیدرا بحرف واحد نوشته و قیاس آنست كه عزما و من ما و ان ماوان لائویسند اما درین كلمات قلبه بخلاف قیاس جهت تخفيف بحرف واحد نوشته اند و در بسم الله الرحمن الرحيم همزه اسم را حذف کرده اند بسبب كثرت استعمال بخلاف بسم الله و باسم ريك و حذف کرده اند الف وسطانی لفظ الله و الرحمن را مطلقا یعنی اعم از آنكه در بسمله واقع باشد یا در غیر بسمله بخلاف الف باسم كه در بسمله محذوفست و در غیر بسمله محذوف نیست و نقصان میكنند الف را در مثل للرجل و للدار اعم از آنكه لام در خیر در اید یا در ابتدا تا ملتبس بنفی نشود بخلاف بالرجل و نقصان میكنند بالف لام را نیز در مثل للحم و اللبن یعنی هر كدام كه در اول ان لام اصلی باشد و سبب

اگر منک که لفظ این وکل را بباء حرفیه وصل داده اند بخلاف ما اسمیه چنانکه ان ماعندی حسن و این ما وعدتی حسن وکل ماعندی حسن و سبب اینست که حرف حکم تمة آن لفظ دارد که برو داخل شده است بخلاف اسم که مستقل است در دلالت و لفظ من وعن را نیز بباء حرفیه وصل میدهند مثل مما خطایاهم و عما قلیل وان ناصبه را با حرف لا وصل میدهند مثل لئلا یعلم اهل الکتاب بخلاف ان مخففه مثل علمت ان لا یقوم فرقا بینهما و برعکس ننکرده اند بجهت کثرت استعمال ناصبه و قلت استعمال مخففه وان شرطیه را بما و لا وصل میکنند مثل الاتقلوا و اما تخافن و نون در جمع امثله بحسب کتابت محذوفست زیرا که چون بطریق وجوب در لفظ ظاهر نبود در کتابت محذوف داشتند و یومئذ و حینئذ را وصل کردند و همزه را بصورت بانوشتند اند زیرا که حکم آن همزه دارد که در وسط کلمه واقع باشد بنابراین بیان نوشته اند و بیان ضابطه کلیه آن گذشته است و در مثل الرجل الف و لام متصل مینویسند و سبب نزد سیبویه اینست که حرف تعریف واحدست که آن لام است بنابراین اتصال واجبست و سبب نزد خلیل کثرت استعمالست

(القاعدة الرابعة)

فی الزیادة زیادت در خط حرفی را در کتابت بر لفظ افرودنست چنانکه الف را بعد و اوجع در فعل زیادت کرده اند مثل اکلوا و شربوا بسبب فرق بیان و اوجع و واو عاطفه زیرا که در مثل جاد و اوساد و اکه و اوجع منفصلست ملتبس بواو عاطفه میشود و چون چنین بود در جمع صیغ جمع جاری داشتند و اگر لفظ هم بمثل لفظ ضربوا ملحق شود اگر لفظ هم تأکید باشد مثل ضربوا هم الف بعد الواو مینویسند و اگر لفظ هم مفعول باشد بغير الف مینویسند بجهت آنکه و اوجع که ضمیر مرفوع متصلست همچو جرءست و در طرف واقع نشده است و در لفظ مائة الف را زیادت کرده اند تا فرقی باشد میان او و میان منه در صورت کتابت و در مثنی که مائین است نیز الف مینویسند زیرا که صورت مفرد برو باقیست بخلاف مات که جمعست که در اینجا یای مائة محذوفست و حرف واو در آخر لفظ عمر و زیاده کرده اند تا فرقی باشد میان عمر و مروان اسم در میان عرب کثیر الاستعمال است و دفع التباس در چنین اسم مطلوبست و چون علم نباشد و او زیادت نمیکند چنانکه لعمر الله که بمعنی عمرست و عکس نکردند زیرا عمر و اخفست از عمر و در اولتک و اوز زیادت کرده اند

در وسط باشد و اگر ساکنست بصورت حرفی که مناسب حرکت ماقبل باشد مینویسند مثل یا کل و یؤمن وئس و اگر همزه متحرک باشد ماقبل آن ساکنست یا متحرک اگر ساکنست بحرفی که مناسب حرکت همزه باشد مینویسند مثل یسآن و یلوم و یسم و گاه باشد که حذف کنند اگر تخفیف بر سبیل نقل باشد مثل مسله که مساله بوده است نقل حرکت همزه بمقابل کرده همزه را حذف کرده اند و بعضی همزه مفتوحه را بحسب صورت حذف میکنند و یسل مینویسند و اگر همزه متحرک باشد و ماقبل نیز متحرک همزه را بصورت حرفی که مناسب حرکت ماقبل است مینویسند مثل مؤجل و قه و اگر همزه در آخر لفظ باشد ماقبل آن ساکنست یا متحرک اگر ساکنست حذف میکنند در کتابت مثل هذا حبء و مررت بحبء و الف رأیت حبا بصورت همزه نیست بلکه عوض تنوینست بلکه عوض تنوینست که وقف بان میشود مثل رایت زیدا که درجاء نی زید آن الف نیست که وقف بان کنند و اگر ماقبل همزه متحرکست همزه خواه متحرک باشد و خواه ساکن همزه را بصورت حرفی مینویسند که مناسب حرکت ماقبل باشد مثل قرأ و یقرئ و ردو و لم یقرأ و لم یقرئ و لم یردوا زدی است یعنی فاسد و اگر همزه آخر کلمه بحیثی باشد که وقف بر آن نشود از جهت اتصال با و مثل ضمیر متصل باناء تانیث حکیم او حکم همزه وسط کلمه است مثل جزو و جزأ و جزئ و ردو و ورد و یقرؤ و یقرؤ و یقرئ و مثل مقروءه و برئة مستثنی است زیرا که همزه اینجا با اتفاق در کتابت مخذوفست بسبب آنکه حق مدغم و مدغم فیه اینست که چون حکم حرف واحد دارند و بحرف واحد مینویسند وقتی که در کلمه واحده باشد و هر همزه که بعد از حرف مد باشد بصورت آن همزه را در کتابت حذف میکنند بسبب ثقل اجتماع مثلین در خط همچنانکه حذف میکنند بسبب ثقل در لفظ مثل خطاء در حالت نصب که بالف واحده مینویسند و در خطا بحسب صورت در اصل دو الفست یکی الف لفظ خطا و دوم الفی که درز بد در حال نصب مینویسند و در حال رفع و جر نمی نویسند و مثل مستهزون بواو واحده مینویسند که آن واو جمعست و حذف کنند و وای را که آن صورت همزه ملفوظ است و مثل مستهزین بیایی مینویسند که ان باء جمعست و حذف میکنند بیایی را که آن صورت همزه ملفوظه است

(القاعدة الثالثة)

فی بیان الوصل وصل اینست که حرف یا شبه حرف را مثل اسمائی که

نیست زیرا که در خط عربی گاه باشد که حرفی را از کتابت حذف کنند که در لفظ ثابتست و گاه باشد که حرفی زباده کنند در کتابت که ملفوظ نیست و گاه بدل میدارند حرفی از حروف دیگر چنانکه مکتوب او او یا باشد و ملفوظ الف بود مثل صاوة و حبلی و تراکب عربی در کلام پارسی واقعت و استعمال الفاظ عربی در انشاء پارسی غایب بنابرین منشی را دانستن صورت خط عربی ضرور نیست تا در نوشتن آن از خطا مصون باشد بسبب این معنی بیان احکام خط واجب دانست و این علم قسمیست از اقسام اثنی عشر علم ادب (الخط تصویری اللفظ بحروف هجاء) یعنی خط نکاشتن لفظ است بحروف هجاء آن لفظ و بلغت عرب میگویند هجوت الحروف هجوا و هجاء و هجیة تهجیت همه بمعنی تعدید حرفهاست باسماء حرفها و حروف را اسم است و مسمی چنانکه جیم اسم چه است و صاد اسم حرف صه و قس علی هذا بواقی الحروف و در تهجی حروف معتبر اسم است و در تصویری الفاظ معتبر مسمی نه اسم و در تصویر لفظ بحروف هجاء قاعده چند گفته خواهد شد

القاعدة الاولى

کون الوقف اصلا فی الخط بانکه وقف در کتابت اصلی معتبرست زیرا که الفاظ در کتابت تابع وقف میشوند و ازین جهت لفظ رجه و قدرة بهامی نویسند که در حال وقف رجه ملفوظ بهاست و در عبارت پارسی های مصدریه که در مثل رجه واقعت بها نوشتن جائز و بتای کشیده نیز نوشتن جائزست اما بتای کشیده استعمال بیشترست و تالی قائمات که تالی تأنیث است بناباید نوشتن زیرا که در وقف تا است

القاعدة الثانية

فی کیفیة کتابة الهمزة فی الخط هر لفظ مهموز را همزه در اول یا در وسط یا در آخر خواهد بود اگر در اول باشد خواه همزه قطع خواه همزه وصل بصورت الف مینویسند مفتوحا او مضموما او مکسورا مثل احد واحد و ابل و اعلم و انصرو سبب اینست که همزه و الف منقار بند در مخرج و الف اخف حروف لین است و خفت چنانکه در لفظ مطلوب است در کتابت نیز مطلوب است بنابرین بصورت الف نوشتن و اگر همزه متضمن معنی شرط و استفهام باشد بمای حرفیه وصل کنند مثل انما الهکم لله که ان را بما حرفیه در کتابت وصل داده اند مثل ایمانکن اکن و مثل کلماتی

شروع در رکن تاریخ کتاب یا رکن اعلام احوال کند آمو درین صورت حذف لفظ ابتدا که جنابست نیز جائزست اما لفظ آن که ملاصق لفظ جنابست ذکر کردن واجبست و تقدیم کردن رکن سلام بر رکن ابتدا و رکن ثنا و رکن دعا و رکن اسم مکتوب الیه و بعد از آن رکن ابلاغ نوشتن جائزست مثالش چنانکه شرایف دعوات صفوت آیات که طایر عقل بلند پرواز بچناحین حقیقت و مجاز پیرامون قصر قدر اخلاص آن تواند پرید و دیده وهم دراک کیفیت صورت کسه پا کش را بهیچ وجه نتواند دید از اوایل نهار تا او آخر لیلی بطرز تواتر و طریق توالی بجناب سما معالی خلف افاخر سلف سلاله دودمان مکرمت و شرف لازال اشراق انوار فیضه محسودا لاضاءه شعاع الشمس و بتأخر خلال الملك عن خصله کتاخر ایوم عن الامس مبلغ و مرسل داشته و بعد از آن بواقی ارکان بروفق مقتضی مقام بنویسد دیگر بدانکه افتتاح خطاب و جواب مکاتیب بطرق مختلفه و اسالیب متنوعه میتوان و مخترع و ممیز درین باب طبع سلیم و ذهن مستقیم است و بهض ازین صور جمله در مرآت کتاب ریاض الانشا که تألیف ابن فقیرست میتوان دیدوان کتاب منشی را در تعلیم اختراع سخن و دانستن اسالیب حسن دستور است باید که اترا مطالعه کنند و چون تقیید مرغان معانی که پرورده نسیم عالم روحانی و طایران هوای فضای لامکانی اند جز بدام حروف و خط عین خیال و محض ضبط بود واجب دید درج نقد مسائل رساله را باظهار کیفیات صور خط مسک فام مخوم ختامه مسک کردانید

❖ خانمه الکتاب ❖

(فی بیان ماهیه الخط و ضوابطه) بدانکه وجود منقسم بچهار قسمت اول وجود خارجیست قسم ثانی وجود ذهنی قسم ثالث وجود لفظی قسم رابع وجود خطی که دالست بر لفظ و هر چه وجود نفس الامرست نزد محققان تحقق او در خارجست یاد ر ذهن و رای وجود خارجی باذهنی وجود بر آسه ندارد وجود خارجی و ذهنی مختلف نمیشوند باختلاف ام اما وجود لفظی و خطی مختلف میشود باختلاف ام مثل لغت عربی و پارسی و بواقی لغات مختلفه و خط عربی و فرنجی و هندی و بواقی خطوط مختلفه و آنچه مقصودست درین خانمه بیان احکام خط عربیست که آن جاری بر لفظ

حال این و اینست درین صورت قبول کردن و معلوم بودن تعلق بمخاطب دارد و اگر غلط کنند عین حبط است چنانکه بعد از ابلاغ سلام معلوم باد یا بعد از قبول سلام اعلام میرود درین دو طریق اخیر مماجت عبارت بحسب معنی ظاهرست و چون کواکب حذف و تقدیم و تأخیر در ظلام سواد مکاتیب طالع است و حدوث امور مذکوره میان صفدران صف انشا امری شایع رعایت مقتضی الحال واجب دید که صور آن احوال در آینه روشن مقال باحسن جمال بنماید

المنظر الخامس

(فی بیان جواز الحذف و التقديم و التأخیر فی ارکان المکتوب) بدانکه حذف و تقدیم و تأخیر در بعض ارکان مکتوب جایزست و در بعضی جایز نیست اگر رکن ابتدا و القاب محذوف دارند و مفتوح مکتوب رکن دعا را سازند جایزست خصوصاً که بعد مسافت در میان نباشد و تواتر و تکثیر مکاتیب از طرفین واقع باشد و اگر رکن ذکر کاتب را محذوف دارند جایزست و اگر رکن اشتیاق و رکن طلب ملاقات محذوف دارند جایزست و اگر بعد زمان و امکان نباشد رکن تاریخ کتاب محذوف داشتن واجبست و اگر بعد زمان در میان نباشد حذف رکن اشتیاق واجبست و رکن ملاقات را حذف اولی خلاصه کلام اینست که مسطوری که اسم مکتوب با و اطلاق توان کرد آنرا پنجم رکن ضرورست اول رکن دعا دویم رکن سلام سیوم رکن ابلاغ چهارم رکن اعلام حال پنجم رکن اختتام بدعا و باقی بر حسب مقتضا مقام ذکر و حذف جایزست و اگر مفتوح مکتوب رکن اشتیاق و بعضی از طلب ملاقات باشد و بعد از آن رکن ابتدا و رکن القاب و رکن دعا و رکن ذکر مکتوب الیه باشد و بعد از آن تمه ملاقات بیاورند جایزست چنانکه سورت شدة الام غرام و فوریت حرقت ضرام اوام نه آن تأثیر دارد که کسوت بیانش مطابق قامت قدرت اقلام باشد و احاطه بعضی از آن فراخور فسحت دایره اسالیب کلام شرافت ملاقات آن جناب ملک صفات فلك سمان هرگز دایره محاسن جمع محاسن شمیم اماجد لازال سماء مقاله مطلعاً لشمس البراعة و کواکب ملکه بلاغته لامعة من افق کمال الصناعة در اقرب زمان بی تطاول موانع حدنان مقدر و میسر باد محب مخلص سلامی که انسان عین اخلاص و ناظر جمال کمال اختصاص باشد مبلغ و مرسل میدارد و بعد از آن

بلفظ متکلم نویسند مثل کفتی و کفتم بلفظ غایب ذکر باید کرد چنانکه
 گفته بودند و این محب گفته بود و بلفظ امر حاضر نیز جایز نیست یعنی
 بکن بلکه بنویسند که چنین باید کرد اما در مناشیر و فرامین بلفظ متکلم
 مع الغیر باید نوشت چنانکه میفرمایم یا فرموده ایم (شرط رابع عشر)
 اینست که در مکتوبی که نزد اعلی یا مساوی نویسند در ارکان ان مکتوب
 مکتوب الیه را بلفظ مفرد ذکر نکنند بلکه جمع نویسند چنین که گفته بودند
 اگر گفته بود بنویسند مذمومست اما در مکتوبی که از اعلی یادنا نویسند
 مکتوب الیه را بلفظ جمع نوشتن جایز نیست و در کلام عرب این طریق ممدوح
 نیست و این طریق اگر در کلام عرب واقع شوند میگویند که این لغت
 مولدین است یعنی لغت جماعتیست از عرب که در میان اعجام متولد شده
 اند و طریق ایشان گرفته (شرط خامس عشر) اینست که اگر رکن
 ذکر کاتب محذوف گردانند در رکن ابلاغ و ارسال مبلغ میگردانند
 نویسد بل چنین نویسند که مبلغ مرسلت یا مبلغ و مرسل داشته شد
 یا میشود و كذلك در رکن اشتیاق نویسد که شوق و التیاع و تخنن
 و نزاع بیرون از حد و افزون از وصف دارد بل چنین نویسد که بیرون
 از حد و افزون از وصفست یا بیرون وصف و حد میباشد یا فوق الحد
 و الوصف تصور فرماید و كذلك در رکن اعلام احوال نویسند که
 معلوم ضمیر منیر میگرداند بل چنین نویسد که اعلام ضمیر منیر میبود و یا
 معلوم ضمیر منیر باد و كذلك در رکن توقع و التماس نویسد که توقع و التماس
 دارد بل چنین نویسد که توقع داشته میشود یا التماس کرده میشود
 یا متوقع و التماس است که و كذلك در رکن مقدمه اختتام نویسد که
 زیادت برین قدم قلم در سالك بیان احوال جاری نداشت بل چنین
 نویسد که زیادت برین قدم قلم در مسالك بیان جاری داشتن جایز نبود
 بنا برین عطف عنان ادهم قلم بصوب دعا اولی و اهم نمود شرط
 سادس عشر اینست که خون رکن اعلام حال مربوط برکن ابلاغ سلام
 باشد یاد که هر دو رکن متعلق بمتکلم یا هر دو متعلق بمخاطب باشد
 چنانکه بعد از ابلاغ سلام اخلاص ایت اختصاص رایت اعلام برود که
 حال اینست و این در بن صورت ابلاغ و اعلام هر دو متعلق بمتکلم است
 یا بعد از قبول سلام اختصاص علامت اخلاص کرامت معلوم باد که

مکتوب الیه اعلی باشد و کاتب ادنا باید که رکن اعلام احوال برین نمط نویسد که بر خدام درگاه فلک بارگاه که بخاطر پاک و ضمیر دراک ناظر جمال محذرات حجال افلاکند هویدا باد که حال اینست یا عرض میدارد که حال اینست (شرط هادی عشر) اینست که اگر مفتوح شریطه باشد یعنی لفظ نا در ابتدا در آمده باشد رکن دعا نویسد و اکتفا کنند بدعایی که در جواب شریطه می آید اما بعضی افاضل سلف رکن دعائیز نوشته اند و بعضی خلف اقتدا بان کرده نظر بر آن که تکرر دعا علامت و امارت اخلاص نامست مثال طریق اول چنانکه نادایره فلک اعلی پیرامون کره تری دایره است و کواکب سیار ثواقب در بروج منقلب و ثابت و سایر سمای علو قدر و آفتاب ایام مده عمر جناب صدارت ماب سعادت مناب فلان الدین فلان از عروض و قوف مصون و از حقوق سکون مأمون باد و مثال طریق دوم اینست که بعد از رکن القاب این دعا بنویسند که لازال حساده محترقه بنار الحسد و حیمه بقاء ذاته مشیده بطناب الابد و بعد ازین اسم مکتوب الیه بنویسد و بعد از آن جواب شریطه بنویسد (شرط ثانی عشر) اینست که چون مکتوب مزین بشریطه باشد باید که در جواب شریطه اکتفا تلفظ باد نکنند بلکه در جواب شریطه یک فقره آرند که مرکب از سه لفظ یا بیشتر باشد یاد فقره باشد چنین که تأسفان افلاک در بحر دهر جاریست و بحر یک آن بنسیم عنایت حضرت باری سفان امال جناب بحدت شعار مکرمت دثار فلان الدین فلان بنسیم عنایت حضرت باری جاری باد و ظلام عوایق از مجاری آن بالکلیه منواری و بعضی از متقدمان در جواب شریطه بلفظ باد اکتفا کرده اند و درین زمانه نیز میکنند چنین که تا حرکت افتاب در وسط خارج مرکز فلک رابع است و کواکب خسه بحرکت تدویرگاه مستقیم و گاه راجع همواره سیر مهر نوار و حرکت بواقی کواکب سیار بر وفق ارادت جناب بر جیس سعادت خورشید افادت بهرام ریاست عطارد کیاست فلان الدین فلان باد و طریق اول اولیست زیرا که بواسطه فقرات ثنا که میان شریطه و و لفظت باد واقع شده است بی شبهه لفظه باد در بادی الرأی اجنبی مینماید اگر چه مربوط باشد بشریطه (شرط ثالث عشر) اینست که مکتوب الیه را بلفظ خطاب و کاتب را

اینست که اگر مکتوب الیه سلطان باشد و کاتب ازوزرا یا امرای کبار پادشاه دیگر ترک ذکر اسم مکتوب الیه اولیست و اگر کاتب از مشایخ کبار و اولاد اولیاء عالی مقدار باشد ذکر و ترک اسم مکتوب الیه جایزست و اگر کاتب و مکتوب الیه متساویان باشند اسم مکتوب الیه بنویسند (شرط خامس) اینست که اسم مکتوب الیه در جنب دعایی که بر اعدای مکتوب الیه کرده است ننویسند و این فقیر مکتوب یکی از افاضل که در انشامشهور بود دیده که بر امیری که نام او عباس است نوشته بود که لازال وایه عن الحوادث محروسا و عدوه بالنواب عبوسا عباسا و چون تنبیه کرده شد معترف گشت که برین نکته الی الان مطلع نبوده است و اگر فقره اولی متأخر گردانند و اسم مکتوب الیه در جنب لفظ محروسا واقع شود در غایت خوبست و او بواسطه رعایت صنعت اشتقاق عبوس و عباس در قعرجاه استنجان افتاده بود (شرط سادس) اینست که مکتوب الیه اگر پادشاه و الاقدر باشد و کاتب ازوزرا یا امرای نافذ الامر پادشاه دیگر یا مکتوب الیه وزیر یا امیر باشد و کاتب در مرتبه ادنی از مکتوب الیه باشد باید که لفظ ابلاغ و ارسال ننویسد بلکه بطریق تواضع چنین بنویسند که دعایی که سبب استیجاب طول مده عمر و موجب استیجاب شروط سرعت نفاذ امرست از خلوتکه جنان بر سطح سر بر لسان و از انجا بمسامع ملائک اعلی میرساند (شرط سابع) اینست که اگر مکتوب الیه اعلی و کاتب ادنا باشد عوض رکن اشتیاق و رکن طلب ملاقات بیان اظهار خلوص اعتقاد و دعای بقای سلطنت ایدی امتداد ورجای قبول دعا و حصول مبتغای نویسد باین نسق که ابتدای صباح تا انتهای رواح بخشوع بال و خضوع مقال خواسته میشود که خیم عظمت و جلالتش بطناب دوام و عمود استقلال قائم باشد و دسترجا بر ذیل کرم حق تعالی موثوقست و حلقه باب رحمت و افضالش با نامل تضرع و ابتهال مدقوق که سهام طلب این مرام از کان دل مستهام بههدف اجابت ملحق اید (شرط ثامن) اینست که اگر زمان مفارقت طولی نداشته باشد رکن اشتیاق بنویسند که از نوشتنش رایحه نفاق وریا بمشام جان ازکیا میرسد (شرط تاسع) اینست که اگر بعد مکان یا زمان در میان نباشد رکن تاریخ محذوف دارند (شرط عاشز) اینست که اگر

چون همت والای از حضرت معلی از الحاق نون بیا ابادارد امیدست که از صوت استعطاصدای وصول عطا بصومهٔ ساعهٔ اصل گردد و چون مکتوب نقد بازار کثرت استعمالست و رعایت شرایطش سسکه استحقاق قبول صرافان صفة کمال لایق چنان دید که از هار فایحهٔ شرایطش را بنسیم بیان از کلام اکتام بیرون آورد و غبار خفا بر رخسارهٔ جمالش مطلقا مترون ندارد و از مشروح و مبسوط علی حده در منظری مضبوط کرداند

❖ المنظر الرابع ❖

فی بیان شرایط المکتوب شرط اول در مکتوب ادنی باعلی و مکتوب متساویان اینست که رکن ابتدا که لفظ اول مکتوبست مصدر بحرف بای موحده باشد چنانکه بحضرت یا بحضرت و یا بحرف بادر اول نیارند باید که لفظرا ملاصق اسم مکتوب الیه بیارند چنانکه جناب براعت مأب شجاعت مناب دام سعه فلانارا محب صادق غیر ممدق ضروب تحیات اجابت ایات مبلغ میدارد و اگر نیارند باید که لفظ ازدر اول رکن ذکر کاتب در آرند و بعوض ابلاغ قبول بنویسند چنانکه جناب بسالت ماب اصالت مناب دام مجده فلانارا محب مشتاق دعوات محبت آیات قبول فرماید و قبل ازین گفته شده است که حرف بادر اول مکتوبی که ازاعلی بادنی باشد ننویسند اما حرف را جایزست بسبب آنکه اگر در اول رکن ابتدا دراید رکن ابلاغ را چنین باید نوشت بجانب فلان الدین فلان سلام وافر و پیام متکثر مبلغ داشته و ابلاغ سلام ازاعلی بادنی غیر مستحسن است بل چنین باید نوشت که جانب فلان بسلام وافر و پیام متکثر مخصوص داشته یا جانب فلان را بسلام وافر و پیام متکثر مخصوص داست شرط ثانی اینست که رکن ثانی را که رکن ثنا و مدحست فقره اولش که متصل رکن ابتداست عربی نباشد بلکه دو فقره یا چهار فقره پاری باشد بعد از آن اگر کاتب را ارادت عبارت عربی باشد بنویسد (شرط ثالث) اینست که خصوصیت ربیت مکتوب الیه و کاتب را ملاحظه کرده القاب فرا خور ربیت طرفین باشد زیرا که قبل ازین گفته شده است که اعلی و مساوی و ادنارا مراتب است و رعایت عبارات بر طبق مراتب از جلال صفات کاتب (شرط رابع)

بجهت که پرکارالت ظهور دایره است بطریق مجاز مرسل و مرکب
 دایره يك نقطه است که دایره پیرامون این دایره است نه نقطه و در رباعی
 خواجه لفظ هیچ وافهست معلومست که مرادش شمول نفی
 افرادیست پس لانتقطه بایدنه لانتقطه یعنی هیچ فردی از افراد نقطه
 نداشته باشد نه آنکه هیچ جمعی از نقطه نداشته باشد مثلا رجل
 فی الدار که مفردست و شامل جمیع افرادست یعنی هیچ فردی از افراد
 رجل در دار نیست بخلاف لارجال فی الدار که نفی جمیع افراد رجل
 نمی کند بل که نفی جمع رجل میکند یعنی نیست هیچ جمعی از رجل در دار
 بنا برین نقطه باید نه نقطه و اگر طلب عطا برسیل تصریح کند باید که
 ترکیبش نظیف باشد و اسلوبش لطیف چنانکه وافدی در بصره نزد من
 بن زایده آمده بود و بهیچ طریق و وصول او بمن میسر نبود روزی
 معن در باغ رفت وافد مذکور دران طرف بامید التفسیر کرد باغبانی
 او را گفت که معن در باغ براب این جوی که در باغ می رود نشسته و پای
 در آب نهاده است آن وافد این بیت بر لوحه نوشته در آب انداخت

✽ شعر ✽

ایاجود معن ناج معنا بحاجتی

غالی الی معن سواک شفیع

معن چون بیت از لوحه بخواند ناظم را طلبیده بسه دفعه سی هزار درم
 نقره و بر آیتی سی هزار دینار دران مجلس انعام داد و اگر نظمی مناسب
 مقصود میسر نشود رقعہ نویسد اما خفیف و معنی و عبارتش لطیف
 در لطیف مثالش بلسان عربی چنانکه فاضلی بیکی از افاضل نوشته
 (یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضرفان تحسن الینا فینا الحمد والشکر والا
 فیک العذر و منا الخبر دون الخیر) مثالش در نثر پارسی چنانکه مؤلف کتاب
 دو بیت او حدالدین انوری کرمانی را نثر کرده است

✽ بیت ✽

ز غایت کرم اندر زبان اونی نی

در اعتقاد تو ضدامت نون مکرهی را

بعهد نو دایم یک شکم زاید

زمانه صوت سـؤال و صدای آری را

مثال دیگر در نثر پارسی چنانکه مؤلف کتاب در باب عتاب بیکی از اصحاب نوشته است دل حزین از غایت نحس چنان در تحیرست کر نمید اند که شکایت آن غراب مناقب را بدهر عجایب معایب کوید یا ارنکایت دهر متقلب المزاج بسوی آن مکارم امتزاج پوید لانکه مافی احتیاز العقوق رضیعا لبان وفی نسیان الحقوق شریکا عنان مثال دیگر از کلام مؤلف کتاب که در جواب التماس عفو بر بعض احباب نوشته است چنانکه یقین دانند که فلانرا سبب سفر از مقر کثرت مواد بطر بود و چون کیسه مکنتش خالی از بیض و صفر کشت و لسان حالش تالی آیت (ان الانسان لفی خسز) غایت هجرت اختیاریش رجعت اضطراری آمد لیکن بواسطه خاطر آن مکارم مأثر جلال زلتش بتمامه عفوست و بزبان استیناس آیت کربمه (والکاظمین الغبط والعافین عن الناس) و اگر مقصود طلب عطا باشد کلام منظوم وعدم اظهار طلب عطا بل اکتفا بمدح و ثنا اولیست زیرا که مدح سایل متضمن طلب عطاست چنانکه شخصی بر خواجه شمس الدین صاحب دیوان رحه الله نوشته است

قطعه

عالم همه پرکار و کف خواجه نقط
پیوسته بکرد نقطه می گردد خط

محتاج باو همه مه و دون و وسط

دولت ندهد خدای کسرا بغلط

خواجه مذکور از نانم مذکور پرسید که از بجای کفت از فلان قریه
خواجه در جواب نوشت

قطعه

صد سر بره سفید چون سینه بط
کز رنگ دگر نباشدش هیچ نقط

از کله خاص من نه از جای دگر

چوبان بدهد زود بدارنده خط

ولفظ نقط که جمع نقطه است در هر دور باعی نه در محمل خود
واقعت زیرا که ز باعی اول پر کار گفته است و دایره خواسته ازین

یار باعی جزیل یا فرد جمیل چنانکه خواجه جمال الدین ابوالعزیز قرزویی در وقتی که او را جهت ضبط امور مالی بقزوین میفرستادند و خواجه امام الدین را فوایح کلزار فضایل بمشام ذات نرسیده بود و ذایقه حیوانش از مانده کمال هیچ بخشیده خواجه جمال الدین مذکور بوزیر سلطان این دو بیت نوشته

﴿ قطعه ﴾

بنده و قرزویی امام الدین! و اذر با بجان
این سویت رانکه کن باز این قسمت به بین

کر مناصب را باستحقاق دادندی بکس
بنده در تبریز بایستی و او در در کمرین

وزیر مذکور خواجه جمال الدین را بتهیز فرستاد و مثال آنکه نظم ازان
غیری باشد چنانکه مولانا شمس الدین ساوجی جهت دفع ظلم ظالمی
بر خواجه رشید الدین وزیر نوشته است از شعر ابوالفرج پویه

﴿ بیت ﴾

چون تیر همی راست رود گردش ایام
تا بازوی عدلت بنخم آورد کمان را

و اگر نظم مناسب مقتضی الحال نباشد باید که رقعہ اخف و فحوای
ان الطف باشد تا بقبول و استیحسان اقرب و بحصول مأمول انسب بود
چنانکه یکی از افاضل عرب بر یکی از اکابر که جامع علوم ادب بود
نوشته است در طلب عفو

هر بت منك اليك واستغيت بعفوك اليك
فاذقني حلاوة رضائك عني كما اذقني مرارة انتقامك مني

و مثال دیگر چنانکه فاضلی بربی در استخلاص خود از حبس
نوشته است نزع الله ما كان في صدري من غل وجعلت جنابك مما
سلف في حل والكريم اذا اوثق اطلق واذا اسر اعتق

(شرط ثانی) اینست که اظهار تحزن بعبارتی و ترتیبی باشد که مناسب مرتبت مرسل و مرسل الیه باشد (شرط ثالث) اینست که اظهار اندوه و ملال بقدر رتبت متوفی باشد اگرچه رعایت مراتب در جمیع مساطیر واجبست اما درین زمان بر رعایت مراتب مردم راغب نیستند خصوصا در منشور و قحطنامه و فرمان و عهدنامه و تهنیت نامه و تعزیت نامه و مثال که آن قدر خل و خبط که درین مذکور است در مکتوب نیست زیرا که در مکتوب بواسطه کثرت استعمال اکثر کتاب فی الجمله مرعی می دارند بنابراین تصریح کرده شد تا کتاب در رعایت اهتمام بیشتر نمایند و شرط مثال اینست که اجرای کلمات و کلام مثال بطریق باشد که مناسب مثال بود یعنی ظاهر باشد بود که از اعلی بادی صادرست و شرط عریضه چهارست (اول) اینست که لفظ عریضه با عریضه داشت را کشیده بنویسد تا آخر سطر باین طریق عریضه بنده فلان (شرط دوم) اینست که نام مرسل عریضه در زیر لفظ عریضه بنویسند (شرط ثالث) اینست که چون کیفیتی اختتام یافت و خواهد که کیفیت دیگر معروض دارد باید که لفظ حدیث مستطیل و لفظ بنده وار در تحت آن نوشته بعد از آن عرض حال دیگر نویسند باین صورت حدیث بنده وار عرض میدارد که حال اینست و اگر کیفیت متعدد باشد حدیث را متعدد نوشته در تحت هر حدیثی کیفیتی نویسند زیرا که چون حکایتی بر سهیل تفصیل در ذیل حدیثی واقع باشد اقر بست باطلاع سلاطین و اکابر (شرط چهارم) اینست که کیفیت از اول تا آخر بنوعی مسطور باشد که عجز و انکسار مرسل باعجز و انکسار انکس که حال او اعلام میکنند مقرون کیفیات باشد و این معنی در قضای حاجات تمام دارد و شرط رقعہ اینست که ملاحظه کنند که مقصود طلب عطاست یا امری دیگر از امور اگر مقصود امری دیگرست از امور اولی اینست که عروس عرض مقصود ملبوس لباس نظم باشد اعم از آنکه خاص مرسل باشد یا از آن غیری اما خاصه او اینست زیرا که مظهر فضل مرسل است و اگر از آن غیری باشد در محل نوشتن از کفتن آن شاعر که گفته است بهتر میباشد و بیان این قبل ازین کرده شده است بنابراین ثمره قبول بهتر خواهد داد و باید که قطعہ حقیقه لطیفه باشد

(شرط ثانی) اینست که عبارت تعظیم سلطان مناسب رتبت سلطنت پادشاه باشد (شرط ثالث) اینست که در عبارت کیفیت رتبت انکس که فرمان باوصاف اوصادرت مرعی باشد (شرط رابع) اینست که اگر مرسل الیه بحسب رتبت قابل ثنا و دعا باشد قبل از اسم او ثنا و بعد از آن دعا لایق حال او باشد بنویسند اگر لایق نباشد بنویسند (شرط خامس) اینست که اگر در فرمان ذکر کسی که سبب اصدار فرمانست باشد سنایش او بقدر حال او باشد و اگر مراتب مرعی نباشد خفت رتبت سلطان و عدم تمیز وزراء و کتاب لازم می آید (و شروط عهدنامه چهارم است شرط اول) اینست که صنعت براعت استهلال در آذای حد و صلوة مرعی باشد (شرط ثانی) اینست که اگر حد و صلوة راترك کنند باید که ابتدای کلام با اسم ملك علام باشد باین طریق چون فرمان ده بارگاه اذل و شهنشاه درگاه لم یزل فرار اقالیم سبعه جهان و ادم قلوب مقیمان عرصه زمان و مکان بوجود لازم الجود سلاطین عاقبت محمود مربوط داشته است و عهد و پیمان رادریان ایشان اوثق اسباب اطمینان فواد خلق و اصوب سبیل تحصیل رضای حضرت حق ساخته و طریق وفای عهود و ایمان را بروفق فحوائی و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتبه اجرا عظیما شاه راه قافله مقتضای ایمان و جاده کسب اجر دخول جنان گردانیده بنا برین الی آخره (شرط ثالث) اینست که رعایت هر امری که از یک طرف قبول کنند معلق و مشروط داشته شود بر رعایت آن طرف تازان طرف اگر شرایط عهد مرعی نشود این طرف را رعایت عهد واجب نباشد (شرط رابع) اینست که عهدنامه بیانات و احادیث یا با حد هم امرین باشد و تهنیت نامه راه شرطت (شرط اول) اینست که اگر در اول آن شرطی واقع باشد شرطی متضمن براعت استهلال باشد (شرط ثانی) اینست که عبارت اظهار مسرت مرسل مناسب رتبت مرسل و مرسل الیه باشد تا عبادت کاتب سبب ضحک منشسانی که واقف القاب مراتب اند نشود (و شرط ثالث) اینست که رجا و رکن دعای مولود رعایت مرتبت مرسل و مرسل الیه باتم وجه مرعی دارد (و شروط تعزیت نامه سه است (شرط اول) اینست که اگر شرطی در اول واقع شد باشد صنعت براعت استهلال در شرطی مرعی باشد

میباشد (شرط رابع) اینست که القاب انکس که منشور بنام اوصاد درست بقدر رتبت انکس باشد و شروط فتح نامه چهارست (شرط اول) اینست که در تحمید و صلوة صفت براعت استهلال مرعی باشد (شرط ثانی) اینست که عبارت فتح نامه متین باشد که خیر الکلام ماکان لفظ محلا ومعناه بکراچه متانت عبارت فتح نامه مرأیتست که صورت عظمت وغالبیت پادشاه در انجا باحسن وجوه میتوان دید زیرا که میان کیفیت رزمی و متانت عبارت مناسبت نامه است (شرط ثالث) اینست که اگر حد و صلوة حذف کننده ابتداء کتاب بنام خدا کنند چنانکه چون حضرت واجب الوجود از محض لطف وعین جود بر جمیع ملوک العالمین که هاهمه حیات ایشان بتاج وهاج جعلنا کم خلائف فی الارض محلی داشته وراثت دولت و سعادت ایشان بنیروی دست قدرت ترفع درجات من یشاء معلی ساخته واجب و لازم گردانیده است که جهت نظم امور و فراغ خواطر جهورشب دیچورظلم اهل فجور بنور اشعه سنان مطلقا دور گردانند و غبار شرک و عناد و کردفتن و فساد باب حسام آبدار از مضمار روزگار بالکلیه فرو نشانند و بعد از ان رکن سبب عزیمت پادشاه بنویسند الخ (شرط رابع) اینست که اگر خصم را گرفته یا کشته باشد یا هریمت داده و ملک او را مالک شده آن زمان در کثرت لشکر خصم بسط واطناب واجبست زیرا که چون بان کثرت وقوة منهرم یا منعدم کشته باشد بی شبه دلالت کند بزقوة پادشاه اما اگر شکست فی الجمله یافته باشد و قوت مقاومت و مقابلت او بالکلیه باطل نشده باشد بسط قوت و کثرت لشکر خصم بسیار نباید کرد هر بسط که کنند در سرعت هریمت و عدم تمکن و قرار خصم در جنگ باید کرد و شروط فرمان پنجست (شرط اول) اینست که در اول فرمان طغرا مسطور باشد و طغرا سطری را گویند که درونعت و اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعظم الاعدل فلان شاه السلطان و باید که الفات متعدده دران باشد نماید و طول هر الفی مقدانیم انکشت و بواقی حروف مناسبت الفات باشد بطریق که در حاشیه کتاب مسطوست و درین زمان سلاطین ترک بمتابعت جنکرحان و اولاد او که در بلاد عجم حاکم بودند در اول فرامین بموض طغرا سوز میزنویسند یعنی سخن ما

هو عليم على م جمله يازده اسب وده که در پانزده است راجع می شود
 ۴۱۳۷

یکی پس راجع بشش میشود و شش حرف واوست و حرف واو
 بامینات سیزده می شود راجع باشد باسم احد واحد سیزده است وده که
 در سیزده است بحمل کبیر یکی میشود و جمله چهار باشد و چهار حرف
 دالست و دال هشت می شود باین طریق دال و حرف ح هشت
 ۳۸۴

می شود و حرف ح بامین که الفست نه باشد و ط بامین ده و حرف ی
 بامین یازده بنا برین راجع باشد باسم هو چنانکه جمیع اسماء الله تعالی
 راجع باسم هو می شود کذلک جمیع کلمات راجع باسم هوست مثل عقل
 ع ق س جمله یازده است و اسم هو یازده راجع باشد باسم هو نفس ن فس
 ۲۱۷
 ۲۸۵

جمله نوره است وده که در نوزده است یکی باشد یازده می شود و حرف
 ی ده است بامین که الفست یازده است راجع باشد باسم هو فک فلک
 ۲۳۸

جمله سیزده است راجع باشد باسم احد که سیزده واحد راجع باسم هو
 چنانکه گفته شد بواقی کلمات کذلک راجعند باسم هو و بعد از دانستن
 آنچه گفته شد بدانکه شرایط منشور چهارست (شرط اول) اینست که
 عبارت تحمید و صلوة بطریق براعت استهلال مشعر باشد بر مضمون
 منشور (شرط ثانی) اینست که اگر حد و صلوة را ترک کنند باید که
 نوعی کنند که ابتدای منشور بنام حق تعالی باشد چنانکه چون خالق
 برایا صیانت و حراست رعایا و تربیت و رعایت کمال خلایق که علما اند
 بر ذمت ذات حکام دنیا واجب داشته است و افاضت باران لطف و احسان
 بر ریاض قابلیات افراد انسان از لوازم استحقاق خلافت و شرایط ادای
 حقوق سلطنت و رآفت ساخته بنا برین جناب فلان الدین فلان را دامت
 برکات سیادت و وفادته که بفتون فضائل جلیله و ضروب حضائل جلیله
 اراسته است و دوحه علم و سیادتش بشمار اعمار حسنه و اتباع احکام
 کتابت و سنت پیراسته بجلالات منصب قضا که منقبت و ثنای جدش
 مرتضاست که افضاکم علی مخصوص کردانیدیم الخ (شرط
 ثالث) اینست که عبارت منشور فراخور رتبت سلطانی باشد که
 صاحب منشورست چه تفاوت مراتب در میان سلاطین و غیرهم

فطانت فریدون مکانت مدالله ظل سلاطنته و معدلته بلا امد و صیر
 حیب حلتہ بقاہ من الازل و ذیلها من الابد فلانا بہ بندہ اخلاص پایندہ
 سمت اصدار یافتہ بود در احسن زمان و ایمن اوان سعادت نزول ارزانی
 فرمودہ و محققست کہ غرض در اینجا تعداد کبیت ارکان بود بنا برین
 باظہر و احصر عبارت بیان نمود اما نضارہ از ہار تشبیہ و استعارت
 از غرضون اسالیب دوحہ عبارت و جو بیار اقسام کتابت بمطالعہ کتاب
 ریاض الانشاء حوالہ است از انکہ کتاب مذکور فی الحقیقہ اینہ صورت
 قواعد این رسالہ است و چون رعایت شرایط اقسام مذکورہ سبب
 حصول قبول و استحسانست و عدم رعایتش موجب ظہور رد و استہجان
 فراخور چنان دید کہ ماہ رخاں شرایط را در چن عبارت صف
 در صف دارد و غوائی اقلام را در کلشن بیان کف بر کف

❖ المنظر الثالث ❖

فی بیان شرایط المنشور والفرمان و کتاب الفتح والتهنیه والتعزیه والمثال
 والریضۃ والرقعۃ قبل از شروع در بیان شرایط اقسام مذکورہ بدانکہ
 در اوایل مسطورات لفظ ہویا اسمی از اسماء اللہ تعالیٰ جہت تین وتبرک
 می نویسندہ اما طریق کہ احسن طریقست آنست انہم ہورا یا اسمی
 مناسب مضمون کتاب مقرون کرداند چنانکہ در طلب عطا ہوالکریم
 نویسند و در استعانت ہوالعین و در استغاثت ہوالمغیت و سبب
 اینست کہ جمیع اسماء اللہ بحساب جل کبیر راجع باسم ہویا احد
 می شود و ضابطہ جل کبیر اینست کہ تمام حروف ابجد ہوز آہ در حساب
 جل صغیر از الف تا ای احادند وازی عشر اتندن و از قاف تا غین ما تندن
 و غ ہزارست میباید کہ در حساب جل کبیر تمام حروف عشرات و مات
 والف راجع باحد شوند چنانکہ ی یکی و کاف دو باشد علی ہذا بواقی
 عشرات و حروف قاف یکی و حروف را دو باشد الی اخرہ المات و غ کہ
 ہزارست یکی باشد و جملہ اسماء اللہ باین حساب راجعند باسم ہویا
 احد بدین طریق اللہ الف ل ل ہ و جملہ سیزدہ می شود و راجع باشد

۵۳۳۱

باحد حتی حی جملہ دہ میشود و دہ یاست و بالف کہ مبین است یازدہ

میشود و دہ یاست و بالف مبین است یازدہ می شود راجع باشد باسم

یا مخفی نباشد که حال اینست مثال رکن توقع و التماس چنانکه مأمول از ملازمان درگاه آسمان عظمت و جاه اینست که کردن خاطر این یسیده ضراعت بضاعت را بفلاید فرامین و ادا امر مقتضی کردانند یا مترقب و متوقع اینست که چمن باطن و ظاهر اخلص احباب را بسحاب خطاب مستطاب متضرر سازند باوثوق حاصلست که عن قریب واصل گردد مثال رکن مقدمه اختتام زیادت برین سیه کیت قلم تیر کلام در میدان مقتضای مقام انداختن و شطرنج کلمات بر بساط عرض حال باختن صداع خدام ملک طباع دانست یاز یادت برین رخساره مهر اناره تألف را مجروح نولک خار تکلف نساخت یاز یزاید تا کید محتاج ندید مثال رکن اختتام بدعا چنانکه همواره احکام و اوامر قضا مظاهران ملایک عساکر بر اقالیم ارض بالطول و العرض جاری باد و بمهر سپهر و معدلت و شرعتش ظلام ظلم و بدعت بالکلیه متواری یا همیشه فلک رتبتش بافتاب ثنا و منقبت موشح باد و گلشن مبرانش بنشر رشحات حدوشکر موشح یا توفیق رفیق باد و او اگر مکتوب جوابست مرتب بشانزده رکن است یا هفده رکن و ازین جمله چهارده رکنش ارکان خطابست که مذکور گشته است و دور رکن که زایدست بر خطاب یکی صفت مکتوبیست که کاتب جواب آن مینویسد دوم ذکر وصول و بعض صفت زمان وصول را بذکر وصول مکتوب منضم میگردانند و بعوض رکن ابلاغ سلام که در خطاب مذکورست در جواب رکن مقابله و مواجعه باید نوشت اما بعد از وصف مکتوب بر سر لفظ حضرت یا جناب لفظ از یاید آورد بعوض بای موحد که در خطاب میباشد مثالش در مکتوب مساوی بمساوی بر سبیل اختصار چنانکه مکتوب بلاغت اسلوب مسرت مصحوب از جناب فضایل مأب فواضل مناب ادام الله تعالی بقائه و زاد فی الدارین ارتقائه بمحب خالص الجنان شرف وصول ارزانی داشت یاد رسعد زمان شرف وصول ارزانی داشت بحیات مسکنه العوجات و تسلیات و ردیه النعمات مقابله و مواجعه کرده آمد و بعد ازین ذکر رکن اشتیاقست و تا آخر بر طبق خطاب و او که جواب از ادنی باعلی باشد یک رکن دیگر زاید میکنند که آن بیان اصدار کتابست مثالش بر سبیل اختصار چنانکه کتاب وحی خطاب که از حضرت فلک رفعت قضا قدرت سکندر

وسدادست و تجاوز از آن سبب از ازاله اعتقاد ۶ همواره بر اختیای شمار
 رضا موافق باد بدانکه در زمان دولت سلاطین سلف مساطیر وزرا
 معظمی که ماتحت فرمانست بطریق مذکور مشرف بود تا عظمت
 و حشمت وزرا در قلوب عمال و رعایا متمکن باشد و بواسطه هبت و ذعر
 قوام امور بروفق امری وزرا میسر گردد و از زمان ظهور خروج
 چنگر خان الی هذا الآن اسلوب مذکور و متروکست و طریق وزارت
 بر عطر از منته ماضیه غیر مسلوک چه این زمان در اول مثال یک یاد و فقره
 در مدح مرسل الیه مثال مینویسند و بعد ان دعائی و بعد ان حکمی
 که مقصود از ارسال مثال آنست و مناشیر سلطانی نیز از ذکر تحمید
 و صلوة معراست و فرامین نیز از اسلوب و دستور و اکثر ارکان مذکور
 مبر او ملاحظه فرامین این زمان بر صدق دعوی شاهد صادق و سند
 مطابقست و عریضه مشتمل بر چهار رکنست رکن اول لفظ عریضه
 یا عرضه داشت رکن ثانی ذکر مرسل عریضه رکن ثالث عرض حال رکن
 رابع دعا که اختتام برانست مثالش بر سیل اختصار از منشات مؤلف
 کتاب چنانکه ۱ عریضه ۲ اقل عباد فلان ۳ بنده وار بمسامع شریفه
 خدام عالی مقام میرساند که حال اینست و این الی آخر الکلام ۳ همواره کردن
 اضداد بکنند و جوب انقیاد مقید باد و ظلال اسمان تمثالش بر مفارق
 خلائق تمتد و موبد و عریضه بطریق مذکور ایضا در بن زمانه غیر
 جائز است بلکه دعا در اول مینویسند و بعد از آن بعرض حال شروع می
 نمایند و رقعہ مشتمل بر سه رکن است رکن اول دعاست رکن ثانی اعلام
 حال و رکن ثالث ایضا دعا که اختتام بانست مثالش ان منشات مؤلف
 کتاب چنانکه ۱ لازال اغصان رماح سطوته من رؤس العدی مئمه
 و عظام اجساد الحساد من ابقاد حسد الفواد شمه منوره ۲ بر خاطر
 حطبر که محیط عالم صغیر و کبر یست هوید اباد که حال چنین و چنین است
 ۳ همواره بر استعلای مبانی رتب اولیسا ناظر باد و بر اوضاع منازل اوضاع
 اعدا قادروکاه باشد که بسبب ضیق مقام با کمال التیام یا غیرهما اکتفا باعلام
 حال کنند و بدانکه مکتوب خطابست یا جواب اگر خطابست نزد بعض
 بدوا زده رکن مرتبست و نزد بعض بیان ده رکن و نزد بعض بچهارده رکن
 زیرا که چون بعض کتاب نظر معان بر رخساره عبارت خطاب انداختند هر

ومفتی مصاحبست روان وابدانت ۷ رخساره خاطر شریف را مجروح
 خاراندوه و مال نسازند و قسخت ضمیر منیر از غبار کربت و اختلال
 بردازند چه سهام تقدیر را جز سپر صبر جبل هیچ جاره نیست و ضرب
 حسام قضار اجز سر تسلیم تدبیر نه بنا برین اینته دل پانرا معروض ژنگ
 هم نساختن و دعای مغفرت آن متوفی مبرور را مهم اهم دانستن بمنهج صواب
 اقر بست و مکارم اخلاق آن جناب را نسب ۸ حضرت وهاب کل
 مسؤل حله اعمال حسنه آن متوفی مغفور بطراز قبول موشح کردانا
 و مرقد معطرش بانصباب سخاب فضل خویش مرشح اگر چه
 تهنیت نامه و تعزیت نامه با سالیب مختلفه می توان نوشت اما بدانکه
 بهر اسلوبی که مسطور کرد می باید که ارکانی که مثالین اخیرین مشتمل
 بر اند غیر از رکن مقدمه تهنیت و مقدمه تعزیت مر تمام آن اسالیب مرعی
 باشد چه تهنیت نامه و تعزیت نامه که مرغوب قلوب فضلا باشد لابدست که
 مشتمل بر ارکان مخصوصه باشد اما تقدیم و تاخیر بعض ارکان مذکوره
 بر بعض بر حسب حال اسالیب مختلفه جایزست و در مثالین هر یک ان قسمین
 که مسطورست این معنی مشهودست و ارکانی که در مثال اول قسمین
 مرغیست بعضی را از ان بر حسب مقتضای حال ذکر و رکن جایزست
 و بدانکه مثال بطریق که متقدمان نوشته اند مشتمل برشش رکنست رکن
 اول ذکر لفظ مثال است و تعظیم آن رکن ثانی اسم مرسل الیه بادعا و ثانی که
 لایق مرتبت اوست رکن ثالث ذکر سبب ارسال مثال رکن رابع امر مرسل
 الیه بانچه مراد مرسل است رکن خامس تأکید یا امر فی المثال رکن سادس
 اختتام بدعای توفیق اتمام مهمام مثالش ان منشآت مؤلف کتاب
 بطریق اختصار چنانکه ۱ این مثال واجب الامثال ۲ بجانب زین
 الاقران و فخر الکفایة فی الاوان فلان الدین زید عزه صادر کشت ۳
 تابند که موصول کتاب مثال مستاهل صنوف اکرام و اجلاست و با اختیار
 لوازم استیمال قدوه اقران و امثال ۴ باید که اورا برعایت وافی و حمایت
 کافی مخصوص داشته حییب جاهه و جاهت و عزت اورا از تطاول ظلم
 بد شیمت محروس دارد بنوعی که هامة لسان و جنانش بعمامة ثنا و ذکر
 احسان مزین باشد و صورت امتیازش در آینه حلیه اعزاز بدیده یقین
 معین و محققست ۵ که سلوک بر طبق مضمون مثال عین صلاح

و بسطش غیر کافی ۲ و هاب بی عوض و فیاض بی غرض عم نواله قدوم
 شریف آن قره العین را بران جناب مبارک کرداناد و در مسند چون
 سپهرش عمامه ماه و مهر موضوع تارک بحر مت بس (وتبارک) و تعزیت
 نامه ثانی که بر سهیل ایجاز نموده میشود مشتمل بر هشت رکن است (اول)
 مقدمه ادای تعزیت بطرزى که اسم و دعای متوفی مذکور و دران
 مندرج باشد (ثالث) عدول از تعزیت بصوب ثنائی مرسل الیه و ادای آن
 (رابع) دعای مرسل الیه (حامس) مرسل (سادس) شده مصیبت (سابع)
 رفع ملال و وجوب اصطبار ثانی دعای متوفای مرحوم مثلش از نشات
 مؤلف کتاب چنانکه ۱ اگر چه مماثل تنصیف انین بواحد بی عروض
 انکار منکر و محمود جاحد محقق و ثابت است که اجرای منشور حیوة
 هر موجود بطغرای ارادت حضرت واجب الوجود است و آتش جهنم نسوز
 کل شیء هالك الا وجهه محرق مواد اجساد هر چه بود هست و خواهد
 بود اما از اصابت سهم وفات بر همدی وجود آن متوفی مرحوم حسن
 وفات جوهر کال کرم ثمره شجره علو هم فلان الرین فلان رد الله مضجعه
 و جعل الی علی خرف الجنان مرجعه بنیان وجود این محب خالص الوداد
 از تصادم صرصر غم و ملال مستعد ظهور سرعت هدم و اختلال
 آمد و کوب حیوة از رج اوج مسرت و نظم خاک در حاضیض حزن
 و نقطه وبال افتاد و سفینه تن از عواصف آه مغزوق بحر احزان گشت
 و انهار دموع از ینبوع عیون بر مجازی حدود روان

✽ بیث ✽

چندان گریستیم که من بعد اگر کسی
 آید بکوی ما نتواند زما کشت

لکن مقتضای عقل ذوفنون که مهندس بنیان صلاح ربع مسکونست
 اینست که آن جناب فضایل ماب کوه صدف بحر بنیش مرکز داره ۳
 شرف و دانش مشرق افتاب محامد خصایل مطلع ثواقب محاسن
 شمائل ۴ لا زالت نجوم سماء بقاءه مصونة عن عروض الافول و وجوه
 حسن طاعانه منظوره عند الله بنظر القبول ۵ فلانا ۶ ازین واقعه
 مظلمه و حادثه مؤلمه که کاسر عظام حیوان و حادثه مؤلمه کاسر عظام
 حیات و هادم اساس ثبات و بقاء و ذوات و ماحی نقوش امال جنان

تایق‌بای بقا زب تن ادمیست

دامن آخر زمان وصل قبای تو باد

و چون تهنیت نامه و تعزیت نامه غیر اسماوب مسطور با سالیب مختلفه
 میتوان نوشت جهت تحقق این معنی هر یکی را ازین دو قسم مثالی دیگر
 بر سبیل ایجاز و اختصار نموده میشود اول مثال تهنیت نامه و این مشتعلست
 بر هفت رکن (رکن اول) مقدمه تهنیت (رکن ثانی) اظهار مسرت (رکن
 ثالث) ثنای مرسل الیه (رکن رابع) اسم مرسل الیه (رکن خامس) دعاء
 مرسل الیه (رکن سادس) ادای شکر حضرت باری جل جلاله (رکن سابع)
 دعای آنچه تهنیت کنند مثل فرزند و غیره مثالش بر سبیل اختصار از منشآت
 مؤلف کتاب چنینکه ۱ بخاطر پاک و ضمیر دراک صفدران مصف ادراک
 مانند نور مهر از دایره افق سپهر واضح و ظاهرست که ظهور در زمین
 شاهوار از تیار احسان یخلق مایشاء و یختار سبب فرحت و ابتهاج
 خواطرست و پروز ثمره ستاره سیم از شاخسار شجره اصلها ثابت
 و فرعها فی السماء موجب حصول انتعاش نواظر ۲ و محقق این حال
 و مصدق این مقال آنکه بطلوع کوکب ذات آن سلاطه سعادت
 مثال از افق سمای دولت و اقبال ساحت خواطر اهل باطن و ظاهر
 از صنوف ازهار سرور و ضروب کلهای حضور و حبور رشک کلشن
 آسمان و نمود از ریاض جنان آمد و لمعه اشعه صبح فرح آثار ظلام
 شب زرخ بر مقتضای فحونا آیه اللیل نار و مار کشت ۳ ایزد تعالی جل
 عن الشیه و المثال خورشید ذات آن صفدر محفل استخفاف تجلیل مصدر
 افعال و اقوال جمیل مشارالیه بنان افاضل محکوم علیه مفهوم کل فضایل
 اسوه و افاقان رموز حسن تدبیر قدوه ناظران و جوه مخدرات تقدیر الذی
 صار سطوع صبح مراد للخلق اعظم المنی و طلوع کواکب الاولاد
 من سماء ذاته بشاشه فوآد الوری ۴ فلان را ۵ هر ساعتی بشارت
 جدید هر لحظه بفرحت بجمت مدید مخصوص دارد و بنیان مدت بقاش
 مماثل صرح ممد سما مرصوص ۶ اگر خواهد که کیت و فور شکر
 حضرت عزت تعالی شانه بخیر فرزند ملکی سبیرت بر مکی سر برت
 مسطور گردد بقبن که اوراق چرخ دوار و مداد و اقلام بحار و اشجار
 بنجر بر آن غیر وافیست و شایب اسالیب عبارت بخضیر چمن شرح

چندان گریست مردم دیده که چون جناب

اختر بر آب دیده مردم شاه کرد

۷ چه این واقعه غم افروز جان سوز امریست که از مشاهده آن فلك مستعلی لباس نیلی پوشیده است و دیده سحاب سیلاب دموع از اطراف باریده و قلوب اودا از ضربه حربه این عزم مقطوع گشته و منجوق علم آه طویل و صورت صیاح صراخ و عویل ناقبه قیة سما مر فوع اند

﴿ شعر ﴾

فلولا زفیری اغرقنی ادمعی

ولولا دموعی اجرقتنی زفرتی

۸ لکن از پیر عقل عالیشان که استاد کارخانه ملك امکانست و مهندس اساس قصر کون و مکان بکوش هوش چنان میرسد که از تکاثر کره جزع و توافر اندوه و فرع چه حاصلست و از تلاطم لجه بحر بکا و تصادم قواصف ناوه موهم الاستکا کدام سفینه نسلی بساحل سینه واصل

﴿ شعر ﴾

قضى الله ما شاء فى حكمه

فقیم اضطرابك والامر حق

۹ بنابرین بر ذمت همت آن حمیده شمیم واجبست که نقش مغز دای صبر جیل که مستلزم حصول اجر جزیل است بر صفحه صحیفه دل نکارد و شمار سکون و قرار را واسطه قلاده و رضا و نیمة نیمة ثواب عقبی داند ۱۰ و حلقة باب نوال و افضال حضرت متعال بانامل تضرع و بنان اقبال مدفوقست و دست دعا نیروی مغزای اجیب دعوة الداع اذا دعان بر ذیل فضل عامش موثوق که دیم کرم مدرار بر مرقد معطر آن متوفی مکرمت شمار متقاطر دارد و نزول قوافل قرار و اضطبار بر ساحت خاطر آن ملکی الخصال بر مکی آثار مترادف و متواتر ۱۱ و آیات طول عمر که از صفحه صحیفه اعمال حسنه و جبهه رخسار اتباع کلب و سنت آن والا مقام مقود جنان خواص و عوام است بر طبق مغزای و اما ما ینفع الناس فیکث فی الارض در مصحف وجود حسنی متلو زدم دیده انام کرداند

﴿ بیت ﴾

وتسکثر مواد میرت وتوافق اولاد ملك السیرت آن کامل سیرت مقدمین
 نتیجه عاقبت محمود و تعزیت نامه مشتمل بر یازده رکن است (رکن اول)
 شریطه اگر ابتدای آن شریطه آورند (رکن ثانی) ثنای مرسل الیه
 (رکن ثالث) اسم مرسل الیه (رکن رابع) جزای شریطه بطرزی که دعای
 مرسل الیه باشد (رکن خامس) مقدمه ادای تعزیت (رکن سادس) ادای
 تعزیت (رکن سابع) بیان مصیبت (رکن ثامن) عدم فائده جزع واضطراب
 (رکن ناسع) وجوب صبر و قرار (رکن عاشر) دعای متوفی مرحوم
 (رکن حادی عشر) دعای مرسل الیه مثالش از منشات مؤلف کتاب
 چنانکه ۱ تا طلوع مواکف کواکب را عروض غروب بی شبهه
 واجبست و مخدرات عرایس ازهار ثاقب را تناول صرصر خزان
 متعاقب کواکب مناقب و ازهار مارب ۲ انجناب عوالی مراتب مخبر
 صفدران مصف ادراک سلاله امهات عناصر و آبی افلاک

بیت

روانش خرددان و تن جان پاک
 تو کو بی که بهره ندارد ز خاک

مصدر افعال مرضی خواطر صدر نشین محافل اکابر حال و غابر الذی
 سارت مناقبه فی المشارق والمغرب واصبح کوکب ثنایه فی سماء النعموت
 بدرا غیر غارب ۳ فلانا ۴ از عروض افول و لحوق ذبول مصون
 و محروس باد ۵ بعد از ادای دعای عطای قدر جلیل و عمر طویل بر ضمیر
 منبر که چهره نمای صورت تقدیرست آنها میرود که صورت تغییر عالم
 و حدوث ذوات اولاد آدم امریست واقع و ترتب خسار ممت پرشربت
 صهبای حیات حادثه شایع ۶ و با وجود تحقیق این حال و تصدیق این
 مقال از خبر هایل و اثر مشکل یعنی وفات جناب مغفور و مبرور و مشکور
 السنهٔ جمهور امیر فلان الدین فلان جمعه الله تعالی مع الشهداء
 و الصالحین فی الجنان چندان عواطف هموم و الام بر ساحت دل مستهام
 وزید و آن مقدار باران کروب و اخزان بر بنیان تن ناتوان بارید که
 نزدیک بود که ملک حیات از شدت احزان متخلل گردد و ساحت بدن
 برفوق فحوای بوم تبدیل الارض غیر الارض بهیئت دیگر متبدل شود

بیت

عبارتش غیر مشکوک ۷ بر ضمیر دراک که جمال رخسار بالش رشک
 روشنان جمله افلاکست مخفی نیست که ظهور در رغرر بها کران مرادات
 از نه در بای بی انتهایی امکان و بروز جواهر زواهر مرادات عالیشان
 از جوف کاف کون و مکان سبب تجلی عرایس آمال جهانیان است
 و موجب تزین تیجان رجای اهل زمان ۸ و مؤید این حال و مؤکد این
 مقال آنکه چون خیر نولد فرزند نجات اثر و قدوم شریف ذات فضایل
 مخیر محاسن منظرش بحومه صومه سامعه رسید بلبل زبان در کلشن
 باغ بیان بر ورود آن توکل کلین امائی بصد دستان ترنم فرحت و شادمانی
 و نعم بخت و کامرانی آغاز کرد

﴿ شعر ﴾

بشری لقد انجز الاقبال ما وعدنا

(و کوب الفضل من افق العلی صعدا)

۹ و طوطی ناطقه از خلوص عقیده و فایده ذکر جبل الحمد لله الذی وهب لی
 علی الکبر اسماعیل مشتقل کشت و تأدیبه لوازم شکر بی انقطاع و تأسیس
 بذیان حمد عظیم الارتفاع بر ذمت همت لازم داشت

﴿ بیت ﴾

منم که شدد در شادی بروی جانم باز

چه شکر کویمت ای کار ساز بنده نواز

۱۰ جبل المتین رجابر کنکرة کاخ لبحاستخت استوارست و پای نیت در رکاب
 سمند تیز کام همت محکم بر قرار که کواکب طالع آن فرخنده فال از برج
 اوج بخت بی همال ناظر جمال احتیاب کل کمال باشد و عیسی مثال آیت
 مصحف استحقاق و استیهال منلق اساس آن مسیح مهد اقبال

﴿ بیت ﴾

تا کنند زهره نشار قدم میونش

در انجم بترازو کشد از بیت لمال

۱۱ وهاب بی علت علت قدرت و جلت ذایقه ذات آن قره العین دولت
 سمات را از مائده سعادت و نعمت محاسن عادت محظوظ دارد و در مهد
 تربیت و حجر شفقت آن عالی رتبت، بهینه التي لا تنام ملحوظ ۱۲ و سایه
 رعایت آن سدره المنتهی درایت برهانه ذات آن نجابت آیت ممدود

بروفق خاطر مولانا ی فراست قرین مشروح و مبین ساخته ۶ و همگی
 همت مصروف و جملگی نهمت معطوفست که مبانی این معاهد و پیمان
 و اساس اسمان عالیشان در استمرار زمان توانان باشند و در ثبات
 و استقرار رشک بنیان قباب هرمان ۷ این آن اساس نیست که گردد
 خلل پذیر لو بست الحیال و انشقت الحیال و دست رجا باذیال کرم حی
 متعال منسبت است و پای اهل بر مرکز دایره و ثوق مثبت که مانده این
 معاهده را بالذات و فائلازم صورت و ماده مرزوق باشد و دوحه این
 عهد ظاهر السداد در جو بیار فوآد اولاد و احقاد ثمر دوام و ثوق (فن
 بدله بعدما سمعه فانما ائمه علی الذین بیدلونه ان الله سمیع علیم) و تهنیت
 نامه که ترتیب آن بطریق شریطه مشتمل بر دوازده رکنست (رکن اول)
 شریطه است (رکن ثانی) ثنای مرسل الیه (رکن رابع) عزای شریطه
 است بطرزی که مشتمل بر دعای مرسل الیه باشد (رکن خامس) ذکر
 کاتب (رکن سادس) ابلاغ سلام (رکن سابع) مقدمه تهنیت (رکن
 ثامن) اظهار مسرت بحصول آنچه تهنیت کنند مثل فرزند یا عمده
 دیوانی (رکن ناسع) حمد و شکر الهی (رکن عاشر) رجای بقا و ارتقای
 آنچه تهنیت کنند (رکن حادی عشر) دعای آنچه تهنیت کنند (رکن
 ثانی عشر) دعای مرسل الیه و اگر تهنیت منصب باشد باید که در
 (رکن ناسع) چنانکه شکر حصول منصب می کنند شکر استحقاق
 و استیصال مرسل الیه نیز بکنند مثالش از منشات و وف کتب چنانکه
 ۱ تاواقب سببه سببار و مواکب کواکب نوار از افق دوار ضالع اند
 و عجایب فراید و غراب عواید از قعر بحار و فیض ابر مدار در خبط شعاع
 بصر و منظر مردم نظر شایع ۲ ذات بحر صفات و کف ابرسمان
 آنجناب اعلی ثبار و الاشیم و آثار کنجور کنوز حکم محسود افاضت
 دیم و افادت یم سپهر مکارم اخلاق مشهور اسان و حنان قطان آفاق ۳
 فلان الدین فلان ۴ مطلع کواکب کمال اقبال و مشرق خورشید عاطفت
 و افضال باد ۵ محب صادق الوداد که اینه صافی مواد فوآدش چهره نمای
 جمال حسن اعتقادست ۶ بعد از ابلاغ شرایف دعوات بدیعه الانار که
 نفود مضمون کلمات اخلاص محک آن بسکه بشارت لقا اوتیت سؤلك
 مسکوکست و دیدن چهره مخدیره خبر سار اجابت از آینه ترتب و اسلوب

محمد الذی کان عهداً اهد منه مبذولاً واستیعاب شرایط وفاته عنده مع، ولا
 وكان ذلك عند الله فعلاً حسناً و عملاً مقبولاً و علی اله الذین کان کل
 احد منهم علی صدق اقول مجبولاً و صحبه الذین اوفوا بالعهدان الیه کان
 مسؤلوا ۳ برینند کان هوبت صلاح بچشم بینش و دانند کان ماهیت
 نجاح نور دانش پیدا و روشن است که نظام فراید فواید عالم در سلاک قرار بقوت
 بنان موافقت سلاطین نامدارست و زمام فراغ و فراغ اولاد آدم بدست اقتدار
 مصادقت خو افین کار و ذره قلاده و فاق و یتیمه نیمی نفی نفاق جوهر
 بی همتای عهد و میثاقست و صورت رعایت شرط و حدودش اینه جمال
 رضای معبود و مستجلب و مستجذب ثنای مظاهر وجود ۴ و تجاوز
 و انحراف از شرایط و ضوابط عهود خلاف شریعت احد و سبیت
 محمود ۵ بنابرین مقدمات صادق نتایج لازم ازدواج بحضور وافر
 السرور جناب فضایل شعاع محامد دثار مولانا فلان الدین بن فلام دام
 سموه و قائم علوه در رتبه شریعت و ارکان یمین را در سلاک تفضیل و توبین
 در آورده زیور نوعروس است تطراق محبت و زینت چهره مخدره اشتیاق
 مودت ساخته و اتباع فحواوی اوفوا بهد الله اذا عاهدتم که اجل نصایح
 عظمی است و قبول مغرای (و لا تنقضوا الیمان بعد توکیدها) که افضل
 مواعظ کبری عنوان نامه اعمال حسنه و خلاصه عقد رعایت احکام کتاب
 و سنت داشته آمد و مفصل جل عهد و ایمان و ما حصل تفاصیل عقد
 و پیمان است که مادام کزان طرف نطق و فاق بجواهر رعایت شروط
 عهد و میثاق مرصع باشد و سبیکه حفظار کان پیمان در نظر صیرفی بازار
 امتحان غیر بلع ازین طرف بخلوص عقیدت و صفای طوبیت در نه و فاق
 انجناب را مع اجله احباب نقاوه سلاک صیانت عهد و پیمان و خلاصه اواخر
 ذخایر درج جنان داشته شود و ذیل حله حسن اعتقاد را از خبیث ولای
 اضداد آن جناب پاک دارد و در قلع اهل عنساد و رفع الویبه اهل و داد
 متحد الهه و متفق الکلمه باشد و تجاوز از حدود ملک مورث و مکتوب
 این طرف که مقارن مملکت آن کوکب برج معدلت و شرفست بهیچ وجه
 ظهور نباید و همامه استقامت مضمون عهد نامه را موجب استیفای
 محبت نامه است بهمامه کرامت علامه سو کند کلام قدیم که و سبیله
 نجات روز قیامتست مزین داشته آمد و تمام ما بتوقف علیه عهد و پیمان را

و شاخسار زبان مخلصانرا از سحاب بشارت قمع و نصرت بصنوف
 از اهر شکر و مسرت مزین فرماییم و شامه عمده دماغ جانشان از فوایح
 رواج این خبر ظفر نشان مماثل ریاض جنان و معاد خواطر کرامت
 مظاهر اهل عرفان معطر کرانیم ۱۴ باید که امیر اعظم بجمع محاسن
 الشیم فلان زاد الله قدره برین بشارت عظمی و عطیه کبری نهال بال را
 بنثار شکر حضرت متعال جل جلاله و عم نواله یاور دارد و همامه لسان
 ابهمامه سپاس و محامد تامه سرور گرداند ۱۵ و دست کمال رجا وامل
 بر ذیل فیض فضل و هاب بی بدل و علل عزشانه و جل موثوقست که
 بعد ازین باران فتوحات متوالیه از نغم عنایات متعالیه بر ساحت عرفان
 ما متقاطر باشد و رایات استعلا و استیلا بنیروی مرحمت حضرت حق تعالی
 در مصف وجود عینی مرفوع و معلا انه علی ذلك قدیر و بافاضاة
 الخیر علی مستحقیه جدیر و بدانکه هر رکنی از منشور و قمع نامه سهعت
 و فسحتی دارد که اگر منشی داند که مقام مقتضی اسباب و اطباب کلامست
 میتواند که سبیه کیت فلرا در میدان سخن بقدر مشتهای خاطر بدواند

❖ شعر ❖

لقد وجدت مكان القول ذاسمة

فان وجدت لسانا قايلا فقل

و عهد نامه بر هفت رکنست (رکن اول) تحمید و تمجید حضرت باری
 تعالی و تقدس (رکن ثانی) صلوة و سلام حضرت خاتم انبیا علیه السلام
 مع آل امت خادم و اصحاب عظمت لازم (رکن ثالث) جلالت شان عهد
 و پیمان و فواید و منافع آن (رکن رابع) تخویف و ترهیب از انحراف جاده
 موالفت و معاهدت (رکن خامس) انعقاد عهد و تبیین و تفصیل کیفیت
 آن (رکن سادس) ذکر انصراف همت و انعطاف نیت بر ثبات عهد
 و عدم تجاوز از سمت حد (رکن سابع) ذکر رجای استقامت
 عهد و اتحاد و استمداد و فای آن از واهب کل مراد و همدادی سایل
 سداد مثالش عهدنامه از منشآت مؤلف کتاب از طرف سلطان نظام
 الدین احمد شاه مالک رکن بسططان نصیرالدین محمود شاه صاحب
 بکرات نوشته است ۱ احمد الله الذي جعل العهد بين الملوك محمودا و عين
 لهم في اقاليم الارض حدا محدودا و امدا ممدودا ۲ و اصلی علی خاتم از سل

گشتند ۹ وازین طرف نیز آتش جدال شیران پیشه قنال بنوع مشتمل
گشت که سورت شعله آن کره زمهری را تأثیر اثر بر داد و بر سطح کره
ما از شکوه کثرت دمای خصماریک حجت فتاد

✽ بیت ✽

تیغ کاهی تن زدی کاهی زبان کردی دراز
بر داز زخم زبان کردن کشتار مغز سر

تا بحدی که اصطکاک شمشیر خون بارو استقراع کرز کران بار مغز خوار را
کوش بهرام فلک دوار شنید و اواز کیرو دار دلبران کارزار و صیاح
جریان خون خورا مردان شیر شکار از سطح میدان هیجا بصوهه
ساعه ملایک سما رسید

✽ بیت ✽

از بهای قبح و نصرت لاله زاری گشت دشت
کرد ابرو کوس رعد و تیر برق و خون مطر

۱۰ تا از ضربه حربه مردان شیر زهره تمام زمهره کفره ضلالت
سیرت کحمر مستنقره فرت من قسوره هر یک بکوشه منهزم و اواره گشتند
و صدای فرصت و نصرت عسا کر ظفر متابع بصماخ کیوان فلک سابع
و اصل آمد و آبت سورت قبح غیبی از آسمان موهبت هذا من فضل ربی
نازل شد

✽ بیت ✽

صبح امید که بد معتکف پرده غیب
کو برون آی که کار شب تار آخر شد

رشته جان را بلالی متلالی شکر حضرت لایزالی مزین و موشخ ساخته آمد
و ذایقه مسیح ز بانرا که کلیم مهد دهانست بالسان سپاس فراوان مرشح
داشته ۱۱ شکر ایرد که باقبال کله کوشیه کل نکبت بادذی و شوکت
غار آخر شد ۱۲ و آن مملکت باطراف و ارباع و انکاف و اصقاع مانند
ترتیب ترکیب بدن انسان بسبب نفاذ حکم روان مضبوط و متنسق آمد
و مشابه تمیق فلک دوار و تنسیق سیر کو اکب سیار مربوط و متنسق
۱۳ و چون طلوع مهر نصرت و اقبال از سطح دایره افق حسبی
بروفق سوق مقال بود مرغوب و مستحسن چنان نمود که دوحه چنان

الذین صارت حصاة ساحتہ جنابہم محسودۃ لِّلکواکب و اصحابہ الذین
 فتحوا البلاد بقوة الفؤاد و ضرب صمصام القاضب) ۳ برقطان ربع
 مسکون خالک کہ سایہ نشینان دوحیۃ شرافت ادراکنند مانند خورازافق
 خاور ظاهر و هو بد است کہہ برزمت همت سلاطین معدلت سمجیت
 و خواقین عالی مقدار طیب طویت فرض عین بل عین فرضست کہ آثار
 ظلام ظلم اشرار و اطوار تار کفرۃ بد کردار بشماع حسام ابدار و التماخ
 سنان آتش باراز انجسا و از جای روزگار دور گردانند و بغبار حوافر
 مراکب باد سیر و امتداد سواد طول و عرض لشکر جهان روشن و عالم
 چون کلشن را بریدہ عندہ بد فعال و فسدہ زشت حصال مشاکل شب
 دیجور و مماثل دل اهل کفر و فجور بی نور سازند ۴ و از افواہ وارد
 و صادر و السنۃ مقیم و مسافر بسمع شریف ما لسمعہ اللہ البشائر متوالی
 و متواتر ہیزسد کہ باوجود کفر و عناد نکبای تکبیت ظلم و فساد و صرر قاصف
 جور و بیداد از مہب سیمۃ سوم رای بیجانگر بر ساخت حال ساکنان
 ان مرزو بوم یکسر و زانست و سفاین قلوب رعایا کہ و دایع خالق
 بر ایا انداز تلاطم بحر ظلم آن کر وہ کفر شکوہ متفرق و اساس و بنیان
 فراغ و خصب باشد تغال نار تناول و غضب بالکلیہ محترق ۵ بنا برین
 بدست حزم نطق جزم بر میان عزم محکم بسته بصوب بیجانگر توجہ
 نموده آمد ۶ و شیران روز نبرد و باد پایان کوه ہیگل صحرانورد کہ
 بشوکت کردار باصاعقۃ دیم و قضای مہرم معاندند و بکثرت شمار با امواج
 بحار و افواج اشجار مقابل چون دولت بسمت خدمت موسوم و مانند
 فتح و نصرت بشرافت ملازمت مر سوم بودند (بت) زمانہ زیر رکاب
 و فلک روانہ بسر یمین گرفته سعادت یسار بخت و ظفر و دشمن بد کردار
 لشکر ثوابت شمار و بیلان ابرہیا کل و بیادکان دیوشواکل کہ آب سنان
 زہردار و باد دم تیغ خون خوار را زلال حیات و نسیم روح بخش ذات
 داشتند و حیط دماغ کنندہ را از خرمن غرور انباشتند سم مہمت را
 عین و قرار و ثبات را علت تامہ بخت میدانستند از برای مقاومت
 و محافظت صف راستہ داشتہ چون موکب میمون ما پیرامون کوه
 و هامون ان ولایت کفر مشحون ز سیدان جماعت خسارت بضاعت
 از سپر عناوت و اغترار و قساوت و استکبار باشد تغال یارۃ عناد مشتغل

یافت ۶ مبنی بر آنکه بر درگاه اسمان اشتباه که رسم تقبیل ششماه و اثر
 تلیثم بر تراب ساحت جهان پناهش نقش خاتم دولت ملوک ذوی الانبیا
 و حرز جنان ولایة صاحب جاه است چنین روشن گشت که جماعت
 رعایا که دران انجا وارجا توفیق التجا یافته اند و درین وقت بسبب طلب
 مال به غیر قانون و جهت تعدیات و تغلیبات کونا کون معتل البال و مختل
 الحال گشته اند ۷ میفرمایم که رعایت رعایا عین فرض و رد مال نابرجارا
 ادای قرض دانسته بعد ازین از مستحذات جدیده و مخذرات غیر
 حمیده اجتناب و احتراز نماید ۸ و تجاوز ازان موجب حدوث انتقام داند
 (من یهد الله فهو المهتدی و بامامة العادل یقتدی) و قح نامه مشتمل
 بر پانزده رکنست اگر چه قح نامها بطرق مختلفه نوشته اند اما از تنوع
 مساطیر بلغای سابق و لاحق معلوم گشته است که احسن اسالیب
 مرغوب آنست که باین ارکان و اسلوب مکتوب گردد (رکن اول)
 تحمید و تجید حضرت واجب الوجود جل جلاله و عم نواله (رکن ثانی)
 صلوات و تسلیم حضرت رسول علیه السلام مع الکرام و اصحاب
 عظام (رکن ثالث) بیان وجوب تنظیم امور انام بر ذمت همت سلاطین
 ایام و دفع ظلم اشرار و وقع کفر کفار (رکن رابع) سبب عزیمت بر قلع
 ان قوم ظلم شیمست (رکن خامس) ذکر عزیمت پادشاه (رکن سادس)
 صفت کثرت و قدرت لشکر سلطان (رکن سابع) صفت شکوه گروه
 خصم (رکن ثامن) جرات جسارت خصم (رکن تاسع) صفت قتال
 و جدال (رکن عاشر) ذکر نصرت سلطان و هزیمت دشمنان (رکن
 حادی عشر) جدو شکر منع بی عوض و غرض (رکن ثانی عشر)
 ذکر ضبط و ربط ولایت خصم (رکن ثالث عشر) اخبار قح
 و ظفر بر مقیمان نواحی بحر و بر (رکن رابع عشر) ذکر اسم انکس که
 قح نامه با و صادرست و امرا و لشکر و سپاس خالق اناس (رکن
 خامس عشر) ذکر وثوق رجا و کمال التجا بترتب تواتر قح و ظفر
 بر عزیمات متعالیه پادشاه جهاد اثر مثالش بر سبیل اختصار از منشآت
 مؤلف کتاب (الجمد لله الذی جعل لسان السیف اصدق انباء من القلم
 و صبر لمعان حسام الجهاد فی ارشاد مسلك السداد نار اعلى علم) و الصلوة
 و السلام علی اشرف الانبیاء محمد الذی قح من المشارق الی المغرب و آله

و مناشیر احکام شرعش مردم دیده هدايتست و توفيق عمل بر طبق آن اجل علامات قبول هدايت و افضل امارات فيض رحمت بي نهايت متاثر بار وديم هار رحمت وكرم بر ارواح زاكیه آل كرامت توام و اصحاب عوانی هم او متقاظر ۳ بعد هذا بر عالم عالم و عامی و خائل و نامی مانند خورشيد در وقت هواجر روشن و ظاهرست كه رعابت و حبايت جبع خلايق على الاطلاق و عناييت بي غابت در باره علما و فضلا بقدر استحقاق از مكارم شيم سلاطين كائكار و لوازم هم خواقين ذوى الاقترارست ۴ بنا برين جلالت منصب قضا كه سعادت نيابت حضرت مصطفاست بسلاطه الاما جد و الافاضل مجمع دقائق العلوم و محاسن الشمايل فلان لازال في انفاذ احكام موصوفا بالتوفيق و مابرح ما يظن فيه من الخير مقرونا باليقين و التحفيق ۵ مفروض داشتيم ۶ تالوازم شرع معلى و فضل معاملات ميان ادنى و اعلى بروفق حق و طبق صدق بتقديم رساند و ذره تجاوز و انحراف از جاده شرع شريف و دين رضيع علت و بال عقبى و ماده اختلال و اجزای حال دنيا داند ۷ ميفرمايم ما امير و حقير و صغير و كبير در انفاذ احكام شرعيه و اجراى قواعد دينيه سامع و طابع و منقاد و تابع او باشند بايد كه اتباع حكم لازم الاذعان را از مستلزمات سلامت و كرامت دانسته از مغزای آن بچنان زبان و اركان تجاوز ننمايند تا بسعادت رضای حضرت موجد بر ايا فايز باشند و اندفاع سياست ما و انتفاع فراغ و رفاغ دنيا را حاي (والتوفيق شى عزيز لا يعطى الا بعد عزيز) و بدانكه فرمان مشتمل بر هشت ركناشت (ركن اول) تعظيم فرمان (ركن ثانى) تعظيم مرسل فرمان (ركن ثالث) دعاى مرسل فرمان (ركن رابع) ذكر اسم مرسل اليه فرمان و اگر بحسب رتبت لايق ثنا و دعا باشد بنو يسد و الا فلا (ركن خامس) ذكر اصدار فرمان بمرسل اليه (ركن سادس) سبب اصدار فرمان (ركن سابع) حكم پادشاه بر آن (ركن ثامن) تاكيد بر اتباع فرمان و تهديد عدول از مضمون آن مثالش برسبيل اختصار از منشآت مؤلف كتاب چنانكه ۱ اين فرمان جهات مطاع واجب الاتباع ۲ از حضرت فلك ارتفاع خورشيد التماع ۳ لازال مطاعا للملك الارباع و حكام الاصقاع ۴ بجانب زين الامثال المختار من اقرايه صنوف الفضائل فلان الدين فلان زيد قدره ۵ اصدار

بر آل کرام واصحاب عظامش بعدد ورقات شجر و قطرات مطر نازل ۳
 بعد هذا بردوش ضمیران محفل امکان علی الاطلاق هویدا و ظاهر است
 و برناظران چهرهٔ جلیل استیصال و استحقاق واضح و باهر که سعادت
 توفیق تقوی و معرفت اکمل کمل درجت و افضل جمیع مرتبت است ۴
 و انصاف باین صفات عالی منقبت مشعر و مخبر از وفور موهبت کمال قربت
 و جمال امتیاز این گروه خورشید شکوه مستغنی از بسط و شرح ثنا
 و مدح است

❁ مصراع ❁

والشمس تکبر عن جلی وعن حمل

بنابرین قدوة العرفاء السالکین و اسوة الفقراء الواصلین درویش فخر
 الدین احمد زاد الله تعالی له التوفیق و نور مرآت قلبه بمصطل ۵ التحقیق که
 نور فخر فقرا زچهرهٔ علو قدرش لامع است و آفتاب استیصال تربیت
 طلاب از فلک استقامت حاش طالع ۶ خایفه و نایب مناب این فقیر
 داشته باشد تا در تربیت فقیران طالبان شوق سرشت عاشق سما
 و سالکان مفاوز عرفان بقوت همت سما آسای و اهتمام وجد و اجتهاد
 نماید ۸ و دست رجا بر حلقهٔ باب النجاة حکمت که درویش مذکور
 بر نهجی که مأمورست مستقیم باشد و در محافظت حدود تصفیة بال و تسویه
 ذلال وصال قویم و منشور سلاطین که در تفویض امور مهمت به بطریق
 تعظیم میدهند مرتب بر هفت رکن است (رکن اول) تحمید و تمجید است (رکن
 ثانی) صلوة و تسلیم (رکن ثالث) سبب صدور منشور (رکن رابع)
 توصیف و تعریف انکس که منشور بنام اوست (رکن خامس) حکم
 سلطانت بر تفویض امر یا نکس که منشود بنام اوست (رکن سادس)
 تا کیدست بر اجزای آن امر بطریق مرضی (رکن سابع) تا کیدست بر اصحاب
 دیوان و غیر آن در اتباع حکم سلطان و تخویف از عدول مضمون آن
 مثالش بر سبیل اختصار از منشاء مؤلف کتاب ۱ حد و سپاس مرصوص
 الاساس حضرت منانی را افاضت ذلال احسان بی پایانش در باره
 مستحقان از عین جودست و اطاعت احکام و متابعت پیغامش مستلزم
 موهبت عاقبت محمود ۲ و درر غرر صلوات و جواهر زواهر تسلیمات
 بر روضهٔ منور و ترتب معطر حضرت محمد مطهر که سواد

ایشان نهاده است و این جوهر نفیس از کنج خانه عنایت خویش بایشان داده بی شبهه مستحق صنوف تجلیل و اکرامند و مستأهل انواع اجلال و احترام و فخر الاشباه فی الزمان و خیر الامثال و الاقران فلان الدین فلان و اسطه قلاده اهل هنرست و گروه هنر شکوه را باظهار بدایع و صنایع مهتر و چون مهب ریاح هنرهای غیر منتهی بود مصب باران التفات پادشاهی ما آمد می باید که جمیع موارد اقالیم سبعه و مصادر ممالک مرکب عناصر اربعه جانب فلان مذکور را بر امثال و اقران او مقدم دارند و او را بنسبه اقران در جلال هنر اعظم دانند و حمایت و رعایت او را بر ذمت همت خویش واجب و لازم شناسند چه برون فوق مغزای و ادوا الامانات الی اهلها و بر طبق فحوائی و العاقل لایضع الاشیاء الا فی محلها مستأهل صنوف اعزاز و رعایت است و مستوجب ضروب احترام و حمایت و التوفیق شیء عزیز لایعطی الالعبد عزیز و خلافت نامه که بطریق منشور مینویسند از محمد ثانیست که نه فراخور حال فقرای حقیقی است چه طریق مشایخ رحم الله اینست که سلسله پوشیدن خرقة خود را تا حضرت اسالت ذکر کنند و بعد از آن اجازت ارشاد درویش که خلیفه است بنویسند و اول آن حمد و صلواتست و آخر آن دعائی است تقامت خلیفه مذکور و آن خلافت نامه که بر طبق منشورست مشتمل بر هشت رکن است (رکن اول) حمد و سپاس است (ورکن ثانی) صلوة و تسلیم است (ورکن ثالث) بیان علوشان عرفان و تقوی و ترک تعلق ماسوی (رکن رابع) بیان شرافت کسانی که متصف با آن صفات اند (رکن خامس) ذکر خلیفه و تعظیم او (رکن سادس) ذکر تفویض خلافت با او (رکن سابع) ذکر سعی مشکور و جد مبرور خلیفه در تربیت طالبان قابل (رکن ثامن) ذکر رجای استقامت خلیفه مذکور بر جاده که از شیخ خود مأثورست مثالش بر سهیل اختصار از منشات مؤلف کتاب چنانکه حمد و سپاس بی حد و قیاس حضرت آفرید کاری را جل شان و عم احسانه هاهمه همت طالبان شرافت معرفت را بتاج و هاج کرامت و عاطفت مشرف ساخت و کوش هوش این فرقه بی تفرقه را بقرطه واردات و در راهمات مشنف ۲ و صلوات تامات بر ذات پاک صاحب اوای خطاب لولا که غایت ایجاد روشنان افلاک و فایده تکوین کاروان اقالیم خاکست واصل

ضروریست و عدمش مستلزم ظهور اختلال معنوی و صورتی بنا برین
در ارکان اقسام در سلاک بیان کشیده میشود و جواهر و زواهر امثله
بر طبق عیان نهاده می آید

﴿ المنظر الثانی ﴾

(فی بیان ارکان کل واحد منها) بدانکه هر یکی را از منشور و فرمان و مکتوب
و عهدنامه و فتح نامه و تهنیت نامه و مثال و عریضه و رقعہ ارکانست
و تمام درین منظر مبین میشود و چون مقصود از امثله که مذکور میگردد
ظهور ارکان اقسام مذکورست و آن در عبارت اخصر واضح و روشن
تر است بنا برین ارکان اقسام مذکور بطریق اختصار و عبارت واضح
مستور خواهد شد منشور منقسم بدو قسم است اول آنست که
سلاطین بهزندان عاطفت می فرمایند و مخاطب معین ندارد و آن مرتب
بر شش رکن است رکن اول تحمید و تمجید حضرت الهی است رکن ثانی
صلوة و تسلیم حضرت رسالت پناهی رکن ثالث بیان علوشان هز مطلقا
او معینا رکن رابع بیان امتیاز کسانی که متصفند بهز مطلقا او مقیدا
و این رکن را اگر حذف کنند جایزست رکن خامس ذکر هز مندی که
منشور بنام اوست رکن سادس سفارش هز مند مذکور مثالش
بر سبیل اختصار از منشآت مؤلف کتاب چنانکه حدیث یحیی که طایر تبر
پروهم و خیال پیرامون کنکره شرح کیمیائی کاش نتواند پرید و شکر بعد
خرد خورده دان بچناحین تعریف و برهان کرد حومه بیانش نتواند
کردید حضرت افرید کاری را جل جلاله و عم نواله که جمال هز و کمال را
در مرتب ذات انسانی با حسن صورت می نماید و خلعت رفعت این صنف
عالی رتبت بطراز مدح و تعقیب می آید و درر صلواتی زاکیات و تسلیات
واقیات سید و ستمد اولیا و انبیا محمد من الاذل الی الابد متاثر باد و باران
رحمت و رضوان بر آل عظمت شان و اصحاب کرامت نشان آن حضرت
مقاطر بدهذا بر جوهر یان بازار تمیز و امتیاز و صرافان نقد معرفت
استحقاق اعزاز روشن و هو بداست که ثمره شجره ایجاد نوع انسان
فاکمه لذیذ هز و کالست و شاخسار دوحه وجود شان توفیق اظهار
غرایب اعمال و شکوفه آن ظهور استحقاق انصیاب صحاب تربیت
و افضال و کسانی را که دست تأیید آلهی عمامة این کرامت بر هامة همت

مرسل و مغرب مرسل الیه و خالی نیست که مرسل اعلی است از مرسل الیه
 یا مساویست که یا ادنی اگر مرسل اعلی باشد به پند که پادشاهست یا غیر
 پادشاه اگر پادشاه باشد آن مسطور را منشور یا قبح نامه یا فرمان گویند
 و اگر مرسل اعلی غیر پادشاه باشد آنرا مثال گویند مثل نوشت تهای وزرا
 و امرآ و آبا و صاحبان برعمال و ارباب املاک و اولاد و انفار و اگر مرسل
 مساوی مرسل الیه باشد آنرا مکتوب گویند و اگر مرسل ادنی باشد
 از مرسل الیه آنرا عریضه گویند و رقععه را از اعلی بادی و از ادنی باعلی
 و از مساوی بمساوی فرستادن جایزست و عهد نامه و تهنیت نامه و تغریت
 نامه نیز از مسطورات مشترکه اند چه معاهده سلاطین با امر او معاهده
 امر با انفار بسیار واقع است و معاهده دو پادشاه و دو امیر بسیار
 شایع است و گاه باشد که ادنی جهت اثبات اخلاص با اعلی عهد کنند که
 از جاده اخلاص بیرون نروند و تهنیت نامه و تغریت نامه نیز میان متساویان
 میباشد و از ادنی باعلی نیت می باشد اما از اعلی بادی نمی باشد و اگر
 اعلی بادی تهنیت نویسد اگر آن ادنارا قرابت بعیده یا کثرت خدمت
 پسندیده باشد جهت تعظیم فوق الحد مکتوب نویسند و درانجا
 تهنیت یا تعزیت مندرج کردند و الامثال نویسند و درانجا تهنیت
 یا تعزیت درج کنند و اگر پادشاهی امیری را سر لشکر کند امیر مذکور
 را بعد از حصول قبح و نصرت عریضه باید نوشت و درانجا و حصول
 نصرت درج کردن و اگر مساوی خواهد که بمساوی اعلام قبح و ظفر
 کند باید که مکتوب نویسد و درانجا ذکر حصول قبح و ظفر کند و گاه
 باشند که سلاطین با امرای اطراف فرمان نویسند و درانجا ذکر
 حصول قبح و نصرت کنند و آن فرمان است نه قبح نامه بعد هذبانکه
 اعلی و ادنی و مساوی اگر مرسل اند و اگر مرسل الیه ایشانرا مراتب است
 زیرا که اعلی یا اعلی است یا اعلیست یا فی الجمله اعلیست و ادنی
 و مساوی نیز همین نمط است باید که منشی حال مرسل و مرسل الیه را
 ملحوظ داشته در جمیع ارکان منشور قبح نامه و عهد نامه و تهنیت نامه
 و تعزیت نامه و فرمان و مثال و مکتوب و عریضه و رقععه رعایت مراتب
 واجب داند چنانکه از اول تا آخر رعایت مراتب بروتیره واحده باشد
 و تجاوز این معنی محض خطا داند و چون وجود ارکان در اقوام اقسام

زرموجب تنافست و دیگر هر لفظی که در اول آن وال ورا باشد مثل لفظ
 در بمعنی باب و مثل لفظ دروازه و درون ادخال لفظ در برسر الفاظ مذکور
 موجب تنافست و لفظی که اول آن یا باشد مثل باغ لفظ یا برسر آن لفظ موجب
 تنافست و لفظی که اول آن تا باشد مثل لفظ تا پسال که نام دیهست
 از خراسان حرف تا برسر آن موجب تنافست دیگر هر لفظی که اخر آن
 حرف شین باشد مثل لفظ کوش و هوش چون شین غائب در آخر در آید
 تنافران ظاهرست باید که منشی پای عبارت خود از خاز تنافرات مذکور
 محفوظ دارد اما وقتی که هر دوشین اصلی باشد تنافر ندارد مثل بخشش
 و کوشش (شرط ثامن) اینست منشی ملاحظه معنی مقصود کرده
 الفاظ کلام را در ادای معنی مقصود مناسب معنی مقصود آورد
 و مثالش از کلام سبحانی چنانکه ما جعل الله الرجل من قلبین فی جوفه
 و جای دیگر فرموده است ربانی نذرت لك ما فی بطنی محررا در آیت کریمه اول
 جوف آورده است و در آیت کریمه ثانیه بطن گفته است زیرا که نظر
 بقلب کرده جوف مناسبست و نظر بمقصود مریم که ولدست بطن
 مناسبست اگر در محل بطن جوف بود نه در محل خودست و بالعکس اگر چه
 صورت هر دو لفظ بروزن واحدست و بحسب معنی استعمال هر یکی در محل
 ثانی جایز اما رعایت تناسب تامه مقتضی آنست که در آیتین کریمتین واقع است
 (شرط عاشر) اینست که اسم لغت عرب و علم صرف و نحو و معانی و بیان
 و بدیع داشته باشد تا بتوانت لغت و معونت صرف انشای ترا کیب پارسی که
 مخلوط بلغت عرب است تواند کرد و جهت ترکیب عربی نحو ضرورتست
 و ترتیب کلام بر حسب مقتضای مقام و اجزای اسالیب مختلفه در ادای معنی
 مقصود بر نمط محمود موقوفست بدانستن علوم ثلثه و تکمیل فن علم انشا
 موقوفست بدانستن تمام علوم ادبیه از نظمی و نثریه

المقامه الثانية

فی بیان الافسام والارکان وشرایط ما یکتب الناس بعضهم الی بعض
 واین مقاله مشتمل است بر پنج منظر

المنظر الاول

فی بیان الاقسام بدانکه هر کوب کلام مسطورست که در فک بیان
 و بروج ارکان خطاب و جواب طالع میشود لابدست انرا از مشرق

مثل لفظ استقلال که مصدر ثلاثی مجرد ان قلت است و باب استفعال
 غالباً جهت طلب بنا برین باید که معنی استقلال طلب قلت باشد و مراد
 غیر اینست که اگر ارادت طلب قلت باشد استعمال کنند محض خطاست
 (شرط سادس) اینست که غلطهایی که از اقلام و السنه جهال شایعست
 در تقریر و تحریر منشی نباشد مثلاً لفظی که جمع ان مستعمل و مشهور
 باشد و مفردان لفظ از استعمال مهجور مفرد انرا بقیاس استعمال نکنند
 مثل ارجا بمعنی اطراف که مستعمل و مشهورست و مفردش از استعمال دور
 چنانکه در قرآن واردست (و الملك علی ارجائها) و چنانکه در نظم عربی
 صفی الدین حلی گفته

﴿ شعر ﴾

جاءت لتنظر ما اقبلت علی المهبج
 فوطرت سائر الارحاء بالارج

و عکس آن مثل لفظ طیف بمعنی آمدن خیال در خواب که مفردست و جمع
 آن مسموع نیست باید که قیاس کرده جمع انرا استعمال نکنند که
 طبع بواسطه عدم استماع از استعمال طيوف متنفرست و استعمال لفظ
 ضيوف و سیوف غیر مستنکر و مثل لفظ طیر که جمع طایرست همچو
 صبح که صاحبست و بعضی طیرا واحد استعمال میکنند بمضنه آن که
 مفردست و طیور و اطیار جمع عیدانند و حال آنکه جمع الجمع اند و مثل
 لفظ نبل نیز که جمعست و مفرد آن از لفظ آن نیامده است بلکه مفردش
 سهم است و جمع الجمع نیال و انبال است مثل لفظ نساء بمعنی زنان که
 مفرد از لفظ او نیامده است و مفرد آن امرأه است بنا برین باید که منشی
 الفاظ را بعد از تتبع احوال استعمال کنند تا عبارتش از خلط مصون باشد
 (شرط سابع) اینست که لفظی که در اول آن حرف واو اصلی باشد
 اگر واو عاطف بر سر آن در نیارد اولیست چنانکه بر عالم سرار و واقف
 ضمیر هویداست که حال این و اینست اگر لفظ واقف در اول فقره
 اولی واقع شود و لفظ عالم در اول فقره ثانیه کراهت زایل گردد و دیگر
 هر لفظی که اول آن باورای اصلی باشد همچو لفظ بر معنی اندام و لفظ
 برجم اگر بر سر افضین مذکورین لفظ بر که از ادواتست داخل شود
 تنافر ظاهرست دیگر لفظ از بر سر لفظی که اول آن زا باشد مثل لفظ

مستویست قاضی فاضل مذکور علی الفوز در جواب گفت که دام علاء
 العماد و این عبارت نیز مقلوب مستویست و عبارت عماد احتمال آن
 دارد که بیشتر جهت مخاطب اکابر ترتیب یافته باشد اما جواب قاضی
 فاضل بر سبیل ارتجال مع اخذ اسم عماد در عبارت محیر خوانتر بلغای
 حال و غاربت (شرط ثانی) اینست که منشی تتبع تراکیب بلغا بسیار
 کرده باشد و مراتب سخن هر کس را در نظم و نثر دانسته تا از مرتبه ادنی
 احتراز کرده سخنان خود را بمرتبه اعلی تواند رسانید و صاحب مفتاح
 در تعریف علم معانی گفته است که (هوتتبع تراکیب البلغاء) و تتبع تراکیب
 از مقوله فعلست و علم معانی از مقوله کیف اما بواسطه آنکه آن علم
 ازین فعل حاصلست لفظ تتبع در تعریف علم معانی آورده است تا اشارت
 باشد بآنچه گفته شد (شرط ثالث) اینست که اشعار بلیغه فضلا را
 منثور ساخته باشد تا او را در ادای معنی خوب بعبارت مرغوب ملکه
 و اقتدار حاصل شود و در تاریخ مصر مکتوبست که قاضی فاضل مصری
 در اوایل حال عرایس منتخبات دیوان متبنی و ابو تمام را اباس نثر پوشانیده
 بود و این فقیر در عنفوان شباب ابکار اشعار انوری و کمال اسماعیل
 و سلمارا حلال نثر پوشانیده است و طبع مستقیم خود را از جام تشبیر شعر
 ایشان صهبای قوت و قدرت انشا نوشانیده (شرط رابع) اینست که
 سالك حفظ قرآن مخزون درج جنان او باشد و اگر اختیار کتب حفظ
 قرآن متعذر باشد باید که از کثرت تلاوت در وقت حاجت بعض آیات را
 متذکر تواند شد و اگر خواهد که تمام مأمولش مقرون بحصول گردد
 باید که خزانه قوه حافظه اش از نقایس احادیث صحیحه و اشعار فصیحه
 و امثال و حکم ملیحه نیز مشحون باشد و در کتاب یتیمه الدهر مذکورست
 که ضائی که چابک سوار مضمار منثور و منظوم بود و رخساره اعتقادش
 بداغ کفر تمام قرآن عظیم را حفظ کرده بود و چون سبب حفظ از او
 پرسیدند جواب داد که سبب حفظ اینست که در سخن حضرت علام
 مزین مخدرات کلامست و موجب قدرت نام بر اداء معنی بروفق مرام
 و طبق مقتضای مقام (شرط خامس) اینست که کلمات مزید فیه را به
 بیند که در لغت عرب بچه معنی استعمال کرده اند بهمان معنی استعمال
 کنند که استعمال بقیاس قواعد صرفی در جمیع محال جایز نیست

معنی بان میکنند مطابق مقتضی مقام باشد مع فصاحت الکلام ومعنی فصاحت کلام در مقدمه مذکورست محتاج باعادت نیست و کسانی که ماهیت منشی را نمی دانند منشی را نمی دانند منشی را بر چند طائفه اطلاق میکنند بنا بر استعمال ان جماعت منشی بچهار قسم منقسم میشود (قسم اول) منشی حقیقیست که تعریف منشی بروصادقست و درین زمانه بسیار کست (قسم دوم) اینست که قوت و قدرت انسان دارد اما از ترکیب بلغا فقرات چند گرفته بیکدیگر ربط تواند داد و با وجود ربط بحسب معنی میتواند که مناسبت فقرات در سلاست و منانیت بحسب لفظ رعایت کند (قسم سوم) که فقرات متفرقه بلغا را بیکدیگر ربط میتواند داد اما مناسبت بین الفقرات در منانیت و سلاست بحسب لفظ رعایت نمی تواند کرد (قسم چهارم) اینست که میان فقرات بلغا ربطی که میدهد کلام ربطتست (وهم بحسب اون انهم بحسبون صنعا) و اقسام ثلثه که انشان ندارند صورت کیفیت حالشان در آینه مقال ظاهرست چنانکه اگر مکتوب نویسند بعضی ارکان مکتوب را بعبارت بلغا مزین میدارند و چون بر کن اعلام حال میرسند بالضرورة بعض فقرات خاصه ایشان خواهد بود و تفاوت میان عبارات ارکان سابقه مکتوب و میان عبارات رکن اعلام حال کالشمس فی وسط النهار ظاهر میشود و اقسام ثلثه را منشیان حقیقی کاتب گویند نه منشی زیرا که فی الحقیقه منشی منحصر در قسم اول است و چون منشی حقیقی مطلع کواکب ثواقب سخنهاست و معدن لالی متالی کلمات کوران بها واجب دید که شرایط استحقاق این منقبت و ضوابط استیصال این مرتبت را مبین سازد (شرط اول) اینست که منشی صاحب فکر قویم و طبع مستقیم باشد و در سرعت انتقال نفس بطریق فکر و حدس مشارالیه بنان اهل بیان و در وقت امتحان احادیث حسان صفدر مصف یوم التی الجمعان و در تاریخ ابن ملک مسطورست که مولانا عمادالدین اصفهانی که در مصر منشی دیوان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بود و کتاب فتوحات صلاحی و کتاب برق الشامی از تصانیف اوست روزی در محلی نشسته بود که ناگاه قاضی فاضل مصری که وزیر و مشیر و منشی و امیر سلطان مذکور بود بر مولانا عماد مذکور عبور کرد عماد مذکور بر سبیل دعا گفت سرفلا کبابک الفرس و این عبارت مقلوب

﴿ بیت ﴾

بذروه فلکت می کشید همت من
ولی قضا بمیان رهت رها کرده است

در اینجا مطابق بودن مفهوم مدرج و مدرج فیه را از غایت وضوح احتیاج به بیان ندارد و بعد از ملاحظه مقنن و مقنن منه و مدرج و مدرج فیه فرق میان طرق مذکوره کالشمس فی اوقات الهواجر واضح و ظاهر است و بدانکه طریق توصیف و تفریع بهتر از طریق تشبیه است و طریق تمثیل و نظیر بهتر از طریق تطبیق و ضابطه کلیه که شامل طرق مذکوره و غیره مذکوره باشد اینست که در اول بحث اقتباس گفته است یعنی تشابک مقنن و مقنن منه و تلاصق مدرج و مدرج فیه بحسب معنی در مرتبه اعلی و درجه قصوی باشد چنانکه صورت ضعف مرابطه پیرامون مرآت عبارت نکرد دودیکر بدانکه درج ایات و امثال و حکم مشوره وقتی مدوحت که ایات خوب و مرغوب باشد و با وجود ظرافت و لطافت معنی و سلاست و منانت عبارت باید که آن بیت دستمال کثرت استعمال نباشد که القای کلام لطیف قلیل الاستعمال سبب از زیاد قبول طبع است و در مثل مشهور باید که معنی خوب باشد و مدرج و حکم مشوره باید که جمیل اللفظ جلیل المعنی باشد تا حله عبارت بآن مطرز گردد و خواطر باستماع آن مهتر و چون کلهای چن اسالیب بیان بمقاطر شایب خواطر منشیان شادابست و یعقوب قلوب ایشان منشأ یوسف رخا حله خطاب و جواب واجب دید که لوای بیان تعریف ماهیت منشی که دانستن معدن محاسن جواهر کلام با آنست و رایت بسط و ضبط شرایطش که حصول آنها در منشی سبب هجوب نسیم استخوان بدست تحریر و بازوی تقریر مرفوع دارد

﴿ النظر الرابع ﴾

(فی بیان ماهیه المنشی و اقسامه و شرایطه) بدانکه منشی در لغت انشا کننده است و انشاء بمعنی خلق آمده است و بمعنی فعل بر سبیل ابتدا نیز آمده است چنانکه میگویند که فلان منشی الاحادیث و در اصطلاح (من بکون له ملکه یقدر بها علی اداء المعنی المقصود علی النمط المحمود عند البلاغ) یعنی منشی کسبست که او را کیفیتی راسخه باشد که بسبب آن قادر بود بر ادای مقصود بطریق که نزد بلغا پس ندیده باشد یعنی کلامی که ادای

ومن رام العلی من غیر کد
اضاع العمر فی طلب المحال

و بر سبیل تمثیل نیز میباشد یعنی مفهوم مدرج کالمثال باشد بنسبت مفهوم
مدرج فیه چنانکه (یقین داند که استحقاق صدارت محافل اشراف
واستهمال انصافی بمحامد اوصاف مشروط باحتمال آلام کسب فضایل
است و مر بوط بمتاعب تحصیل محاسن خصایل

✽ مصراع ✽

یفوض البحر من طلب اللالی

و شك نیست که مفهوم مصراع یفوض البحر الخ حکم مثال مفهوم فقرات
سابقه دارد و بر سبیل تنظیر نیز میباشد یعنی مفهوم بیت لاحق نظیر
فحوای فقرات سابق باشد نه مثال چنانکه عبارت سابقه را که در تمثیل
آورده شده است بیاورد و بعوض مصراع یفوض البحر من طلب اللالی این
مصراع آورده که (ومن خطب الحسنة لم یفلها المهر) و فرق میان مثال
و نظیر اینست که مثال جزئی از جزئیات حکم مذکور است و نظیر جزئی
از جزئیات حکم دیگر که این هردو حکم در تحت حکم اعمی باشد
و حکمی که معرای مصراع یفوض البحر مثال اینست که در کتاب
مسطورست یعنی استحقاق صدارت محافل اشراف آه و حکمی که فحوای
مصراع ومن خطب الحسنة اه مثال اینست که (چه اعتناق عروس
ذکر جبل موقوفست بهمت جلیل و صرف مال جزیل) و حکم اعم که این
هر دو حکم در تحت آن حکمند اینست که (لابد لاوصول الی جلال المطالب
من ارتکب من ارتکاب ما یشتق علی نفس الطالب) و شك نیست که حکم
استحقاق صدارت محافل اشراف اه و حکم اعتناق عروس آه در تحت حکم
اعم مذکور و مندرجند و بطریق تطبیق نیز می باشد یعنی مفهوم عبارت
مدرج و مدرج فیه مطابق النعل بالنعل مطابق یک دیگر باشد چنانکه
(مرغوب مراد و مطلوب فوآد این بود که انجناب را از سطح ارض هبوط
باوج فلك صعود رسانند و بجلایل شمایل و مکارم اخلاق صدر مجلس استحقاق
مشار الیه بنان اکا بر افاق گرداند اما چه توان کرد که صفدر قدر و سالار
قضا پنجه دست قدرت را بجیب جامه جاه و رتبت او مصروف داشته
اورا بین السماء و الارض معلق و موقوف گذاشته است

و حکم منثوره بطرزی که تعانی و تلاصق مدرج بامدرج فیه ظاهر
 و باهر باشد و این معنی بر سبیل توصیف میباشد مدحا او ذما مثال
 مدح چنانکه (سلیل اکابر مکارم لوازم صدر محافل افاخر لایخافون
 لومه لایم) و ذم چنانکه (نشاید که آن جناب کریم بتویه صدق شبیه
 جماعت ایم که موصوفند بصفت هماز مشاء بنیم رخساره محبت مجبان
 قدیم را مجروح خار سوء ظن و مظعون سنان لسان دشمن کردند)
 و بطریق تشبیه نیز میباشد چنانکه (کثرت اعداد اضداد از سهم افراد
 لشکر شجاعت نهاد مانند ستاره ثابت و سیار از صفدر مهر یکسواره
 بکمر مستنفره فرت من قسوره هر یک بسوی منهرم و آواره کشتند)
 و بر سبیل تفریع نیز میباشد چنانکه (ا کر چن اعتقاد فو اد از خزان
 سعه و ریاء مصونست باید که بلده طیبه اخلاص درون را از قدوم هجوم
 سوء ظنون مأمون داشته عدا و عصاة و اهل فتن را در اصقاع و ارباع
 ولایت خود مسکن ندهد و دیده رجای آن مفسدان چهره التجا دران
 انجا و ارجا مطلقا نه بیند فن بدله بعد ما سعه فانما اثمه علی الذین
 یدلونه ان الله سمیع علیم) و شك نیست که عدم قبول حکم مذکور که
 موجب عروض اثم و ذنبست متفرع است بر ورود حکم مذکور و بر سبیل
 تأیید نیز میباشد یعنی مفهوم مدرج مؤید باشد مفهوم مدرج فیه را چنانکه
 (انجناب را در اکتساب مراتب عایه و اختیار مناصب سنیه لایست)
 از سلوک طرق مضائق و احتمال ائقال مشاق

❁ بیت ❁

وان جنیمات الامور باسرها
 لمستودعات فی بطون الاساود

و شك نیست که مفهوم بیت لاحق که اشملت از مفهوم فقرات سابق
 مؤید و مقوی بثبوت مفهوم فقرات سابق است و بر سبیل اشهاد نیز
 میباشد و این وقتی شود که مضمون فقرات سابقه بنوعی باشد که آیت
 یا بیت شاهدهی باشد صادق بر تحقق مضمون عبارت سابق چنانکه اکتساب
 جلال فضایل و انتساب بحاسن خصایل موقوف باشد استعمال نار طلب است
 و مشروط با احتمال صنوف تعب

❁ شعر ❁

و مثال درج در نثر عربی چنانکه حریری در دیباجه مقامات در متابعت خود مقامات بدیع الزمان همدانی را گفته است مع اعترافی بان البدیع رحمة الله سبحانه و سابق غایات و صاحب آیات وان المتصدی بعده لانشاء مقامه ولو اوتی بلاغة قدامه لایعترف الامن فضالته ولا یسری ذلك الا بدلالته

﴿ قطعه ﴾

فلو قبل مبکها بکیت صیابة

بسعدی شفیت النفس قبل التندم

ولکن بکت قلبی فیهج لی البکا

بکاهها فقلت الفضل للمتقدم

و بدانکه تغییر صورت مدرج جایزست چنانکه در اقتباس جایز بود مثال تغییر مدرج در نقصان و زیادت چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی رحمة الله علیه گفته است

﴿ بیت ﴾

زر شیخ شهر طعنه بر احوال اهل دل

و المرء لا یزال عدوا لما جهل

و حکمت مشوره از کلام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چنین است که المرء عدوما جهل لفظ لا یزال زیادت کرده است و ها که ضمیر منصوب متصل است محذوف ساخته و مثال تغییر بطریق نقصان فقط چنانکه شیخ کمال نجندی گفته است

﴿ بیت ﴾

من طلب کردم وصالش روز و شب

یافتم اینک بحکم من طلب

و حکمت مشوره در اصل چنین است که من طلب سینا وجد وجد و مثال نقصان مدرج در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه مطلع انوار کرامت و شرف مجمع آثار (من عرف نفسه فقد عرف) و حکمت مشوره از کلام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه چنین است که (من عرف نفسه فقد عرف ربه) و این طریق را در علم بدیع صنعت اکتفا کنند و بدانکه شرط اقتباس احادیث و آیات و رکن قبول درج امثال و ایات رعایت تناسب تامست میان فقرات و آیات و احادیث و ایات و امثال مشهوره

تیز تک خیال نیرنگ جمال آن پادشاه تحت اقبال ملک افضال بر صفحه
صحیفه مقال منقوش سازد همنانا که حله نفیس شمارا که منسوج کارخانه
اخلاص جائست باوساخ ادراکات حواس فانی مغشوش ساخته باشد

❀ بیت ❀

تجاوز قدر المدح حتی گانه

باحسن مایلنی عایه یعباب

مثال دیگر درین معنی از کلام مؤلف کتاب هر کس که در مصف دبیرستان
تحصیل کمال درآید باید که صفحه لوح بالش محظوظ بحسام تعب و منقوط
از سننان مشاق طلب باشد

❀ بیت ❀

فکل فتی فی الحرب فوق جینه

مر السیف سطر بالاسنه مجم

و مثال درج بیت در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه یقین است
که جمال چهره مقاصد و مطالب بی ارتکاب صنوف شداید و متاعب
نمیوان دید و جواهر زواهر افراط مراد بی تشنه سعی وجد و اجتهاد
از قهر کان امکان نمیشاید کشید و سهند این حال و شاهد این مقال آنکه
حضرت یوسف نبی علیه السلام با علورتبت نبوت و کمال عطوفت بعقوب بسبب
ابوت بی مشقت قهر چاه و تراکم دود آه بنقطه اوج چاه رسید

❀ قطعه ❀

وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش

که خار و کل همه با یکدیگر تواند بود

کسی بگردن مقصود دست خلقه کند

که پیش نیز بلاها سپر تواند بود

و مثال درج مصرع در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه اگر خواهد که
فیقای بی انجام و شوق و غرام ببرد اوهام و هجین اقلام و سرعت سیر
افهام مطوی سازد عروج سقف سمای مینا فام را بخيوط عناکب اقلام
منوی ساخته باشد

❀ مصرع ❀

زهی تصور باطل زهی خیال محال

يك پاره مرغزار فلک خوشه رسته باد

ماه ارنخواهدان کد بود نعل مر کبت

از ناخن محاق ابد چهره خسته باد

ومثال درج مسائل علم صوفیه چنانکه شیخ کامل شیخ عبدالکریم کیلانی

قدس سره که درین مدفونست گفته

❖ بیت ❖

ودینی و اسلامی وتقوای انی

بحبك فان لا یتارك طابع

اذا قیل قل لا قلت غیر جالها

وان قیل الا قلت حسنك شایع

فحدك وجه والا نام بطانه

وانجمهم غایت وشمسك طالع

ونجریدنفسی عن محیط صفاتها

بوصفك احرام عن الغیر قاطع

فترکی لطیبی والنکاح فان ذا

صفاتی وذاذاتی فهن موانع

ومثال درج مسائل تصوف در شعر پارسی چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی

فرموده است

❖ غزل ❖

ان کان حسن بود و نبود آن جهان نشان

والآن ان عرفت علی ماعلیه کان

اعداد کون و کثرت صورت تمایضیست

فالکل واحد یجلی بکل شان

نور یست محض کرده باوصاف خود ظهور

نام تنوعات ظهورش بود جهان

هر چند درعیان و نهان نیست غیر او

فی حد ذاته نه عیانست و نی نهان

ومثال درج شعر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه اگر نقاش نکار خانه

دل مداد ودوات از سواد عین واهداف و حدقه و لیه پردارد تابکک،

بمنع الجمع واخلو معا
واما ذاك حکم منفصله
مثال درج اصطلاح علم متطق و حکمت در نظم پارسی چنانکه مولانا
صدرالدین ترکه ماضی رم گفته است

﴿ بیت ﴾

ممکن بود که هستی واجب فنا شود
وین ممنوع که عشق تو منک زما شود

در تنکنای عکس نقیض خیال یار

ترسم که صورتم زهیولی جدا شود

و مثال درج مسئله کلام و حکمت چنانکه فاضلی گفته است

﴿ بیت ﴾

ای آنکه جزء لایتجزی دهان تست

طولی که هیچ عرض ندارد میان تست

کردی بنطق نقطه موهومرا دونیم

پس مبطل کلام حکیمان دهان تست

و مثال درج اصطلاح علم هیئت در نظم پارسی از قول مؤلف کتاب
چنانکه گفته است

﴿ بیت ﴾

اشهب قدر ترا نعل از متمهای خرج

خارج المرکز شده بردست شب دیزت سوار

و مثال درج مسئله حکمت در نثر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه

(رب كما جعلت نظر العقل في مدارج معارج البرهان السلي كليلًا عن درك

نهائية قدره وارتقائه اجعل اطول الامتدادين من البرهان التطبيقي اقصر

من مقدار مدة عمره وبقائه) و مثال درج اصطلاحات حکمت و کلام در نثر

پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه شعله آتش فرقت ظاهر محرق

بنای قصر خاطرست و کسوت کم متصل کتاب و منفصل الفاظ خطاب

بر قامت بیان آن قاصر و مثال درج مسئله علم نجوم در شعر پارسی چنانکه

حکیم الدین انوری گفته

﴿ بیت ﴾

کر مشتری جوی ز بهای تو کم کند

لای معنی کسرت قلبی و ماالتنی فیہ سسا کتمان

ومثال درج الفاظ مصطلحة علم صرف نه مسئله صرف در نظم پارسی
چنانکه خواجه سلمان فرموده است

﴿ بیت ﴾

تاز تصریف جهان هر سر سال در باغ

کل مضاعف شود و ز کس اجوف معتل

عیش ماضیت که فہرست نشاط و طر بست

باد پیوستہ بر شک از نعم مستقبل

مثال درج مسئله نحو علم چنانکه قاضی فاضل مصری گفته است

﴿ شعر ﴾

فکاننی الف و لام فی الهوی

وکان موعده و صلاک التوین

و ابضا مثال درج مسئله علم نحو چنانکه قاضی نظام الدین ہندی دکنی
المخاطب بشرف چنانکه گفته

﴿ شعر ﴾

فاعدل تکن من صروف الدهر ممنا

فالصرف ممتنع للعدل فی عمر

مثال درج مسئله علم منطق چنانکه صفی الدین حلی گفته

﴿ شعر ﴾

و کیف یحد الشوق عندی بضابط

ولیس له جنس قریب ولا فصل

﴿ شعر ﴾

مثال دیگر

مخنکم صدق المودہ کاملا

فکان جراثی عندکم ظاهر النقص

کوجبیۃ کلیۃ ان عکستہا

فماصلہا جریۃ عند ذی الفحص

مثال دیگر کہ مسئله علم منطق دران مدرجست چنانکہ شاعر گفته

﴿ شعر ﴾

مقدمان الرقیب کیف غدت

عند لقاء الحیب متصلۃ

ما القيل وعظمه وما العصفور ودمه ومثال مثل مشهور درنثر پارسی
از کلام مؤلف کتاب چنانکه هر کس را انخفاض و انحطاط بقدر غلط
و احتیاط است و رفعت شانش فراخور تیقظ و احتیاط لان بکل شاة
بر حلقها ستناط و مثال درج مسئله از علم فقه چنانکه شافعی رحمة الله
علیه فرموده

❖ شعر ❖

خذ وابدی هذا الغزال فانه

رمانی بسهمی مقلتیه علی عمد

ولا تقنـلوه انی انا عبده

وفی مذهب لا یقتل الحر بالعبد

مثال دیگر در فقه از گفته فاضی عبد الوهاب مالکی

❖ شعر ❖

یزرع وردانا ضرا ناظری

فی وجنة كالقمر الطالع

فلم حرمتم شفقی قطهفا

والحکم ان الزرع للزارع

وایضا من قوله

❖ شعر ❖

و نائمة قبلتها فنبهت

فقال تعالوا واطلبوا اللص للحد

فقلت لها انی فدیته غاصب

وما حکموا فی غاصب بسوی الرد

مثال دیگر در علم صرف چنانکه متبنی گفته است

❖ شعر ❖

اذا كان ما يويه فعلا مضارعا

مضى قبل ان يلقى عليه الجوازم

مثال دیگر در علم صرف چنانکه شیخ شمس الدین بن عقیف مصری

❖ شعر ❖

گفته

و ليس فيه سواك ثانی

ياسا كنا قلبی المعنی

لعل عتبتك محمود عواقبه

فر بما صحت الاجسام بالعلل

وحکمت مشوره مدرجه اينست که (رب علة تورث صحة) ودر نظم
پارسی چنانکه شيخ کمال فرموده است

﴿ بيت ﴾

ای دل تو غم اشک روان خور نه غم جان

از آمدنی فکر کن از فتنه میندیش

حکمت مشوره که مدرج است اينست که (خف مما هوآت ولا تحزن علی
ما هو فات) ومثال حکمت مشور در کلام پارسی از نثر مؤلف کتاب چنانکه
بر خاطر خاطر که اينه صورت حل مشکلات باطن و ظاهر است مخفی نيست که
حبل المتين استحقاق کنند کنکره قصر ارزاقست و قابليت و استعداد
شجره ثمره کل مراد والحمد لله تعالى که رایت استحقاق آن يکانه افاق
مماس سطوح افلاك عظامست و در رد ذکر قابليت تامش سجه السنه
خواص و عوام اميد و اوثق و رجاء صادقست که فيضان کل مراد برفوق
استعداد و طبق ميلان فوآدان مهر سپهر ايجاد ميسر و حاصل شود
و حکمت مشوره که درين عبارت مدرجست اول اينست که نعم السلم الى
الارزاق طلبها من طريق الاستحقاق دوم اينست که الاستعداد مرأة
المراد ومثال مثل مشهور در شعر عربی چنانکه ابو فراس گفته است

﴿ شعر ﴾

يهون علينا في المعالي نفوسنا

ومن خطب الحسنة لم يغلبها المهر

حکمت مشوره در اينجا اينست که (لا ينكح الجميل الا بالمهر الجليل) ومثال
مشور در نظم پارسی چنانکه شيخ کمال فرموده است

﴿ بيت ﴾

سرو مايل بقدرتست چه حاجت بدليل

همه دانند که الجنس الى الجنس يميل

مثل مشهور در اینجا اينست که (الجنس الى الجنس يميل) ومثال مثل
مشهور در نثر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه اعتبار المرء باللسان
والفؤاد والرشد والاستعداد ولا تنظر القميل وكبره والعصفور وصغره

ندانسته اند و تعریف اقتباس مقیدست لاعلی انه منه و ازین قید معلوم می شود که مقبَس در حالت اقتباس معنی لغوی آیت را ملحوظ میدارد نه مورد آیت مثل عبارت حضرت استاد العلاما سید شریف جرجانی رحمه الله علیه که در دیباجه شرح مفتاح آورده است (قلت یا اهل الكتاب لستم علی شیء تنفخون بلا حزام و تستمنون ذا اورام قالوا ان هذا لشیء بحجاب ماسمعنا بهذا فی آیاتنا الارلین فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین فاریناهم من آیاتنا الکبری فضلت فی اعناقهم لها خاضعین) و مراد سید از اهل کتاب علمای سمرقندند که معتقد شرح مفتاح مولانا سعد الدین اند و فاریناهم که فاعلش حق است بخود اضافه کرده است بنابراین مفهوم تعریف و استعمال حضرت سید شریف و فضلالی عصره معلوم میشود که مافغان این نوع اقتباس ناظران در خساره ظاهر کلامند و در حقیق تحقیق بمذاق طباع این جماعت نرسید است (و الاقتباس المستهجن مایتنفر من مؤداه الضبع السلیم لکونه مخالفا للشرع القویم) یعنی اقتباس مستهجن آنست که متفر باشد از مؤدای آن اقتباس طبع سلیم بسبب مخالف بودن آن مؤدی مر شرع قویم را چنانکه شاعر در شعر عربی گفته است

قطعه

اوحی الی عشاقه طرفه

هیبات هیبات لما توعدون

وردفه ینطق من خلفه

لمثل هذا فلیعمل العالمون

و در وقتی که مأمون خایفه دختر حسین سهل را که وزیر او بود نکاح کرد و دختر مذکوره توران نام داشت چون مأمون در شب زفاف دست بر آورد دختر را از کثرت حیاض طاری شد و توران مذکوره در فضل ید طولی داشت بر مأمون خواند که (اتی امر الله فلا تستجلیوه) مأمون را مقصود توران معلوم نشد توران گفت یا امیر المؤمنین (فارالتور) مأمون خواند (ساوی الی جبل یعضنی من الماء) توران در جواب خواند که (لا عاصم الیوم من امر الله) اقتباس مأمون در غایت هجنت و بشاعتست و بدانکه در اقتباس گاه معنی مقبَس منه بر اصل خود باقی میماند کقول الحریری (فلم یکن الا کلمح البصر او اقرب حتی انشد واغرب) و مقصود حریری

❁ شعر ❁

دردا و هزار بار دردا دردا

کامر و زندارم خبری از فردا

فردا که شوم فردز بیکانه خویش

رب ارحم لی ولا تذرنی فردا

ومثال دیگر از کلام فاضلی در مدح مولانا فضل الله عیسی تبریزی

گفته است

❁ شعر ❁

اذا قیل من اضحی تبریز مدهشا

تبریزه فی العلم والفضل مدنشا

فقل واحد کالف فی کل مجمع

وذلك فضل الله یؤتیه من یشاء

ومثال دیگر از نغم عربی چنانکه ابن ندبه در مدح قاضی فاضل مصری

گفته است

❁ شعر ❁

قت ایل الصدود الا قلیلا

ثم رتلت ذکرکم ترتیلا

ووصلت السهاد افرح وصل

وهجرت الرقاد هجر اجمیلا

قل لراقی العیون ان لعینی

فی بحار الدموع سبحا طویلا

مسمعی کل عن ملام عدول

حین التی علیه قولا ثقیلا

انا عبد فاضل ابن علی

قد تبنت للشنا تبتیلا

جل عن سائر الخلائق طرا

فاخترعنا لمدحه التزیلا

و بعضی از فقها گفته اند ایاتی که معنی آن مضاف بحق تعالی باشد

اضافت ان بغير حق تعالی جائز نیست اما ایشان معنی تعریف اقتباس

بها و لخر جنهم منها اذلقوهم صاعرون) و مثال دیگر در وقتی که نوح بن منصور سامانی و عید و تهیدیدی تعدید و تجدید بر علی سیمحور که از قبل نوح مذکور سبب سالار خر و سان بود و باقصی الغایة بغی و طغیان مینمود بنوشت یکی از فضلاء خراسان از زبان علی سیمحور در جواب نیوشت که (یا نوح قد جدادلتنا فاكثر جد النافاتنا بما تعدنا ان كنت من الصادقین) مثال دیگر از شعر عربی چنانکه یکی از خلفا در جواب رعایا که شکایت عمال بعض ولایات آورده بودند بر پشت عرض داشت آن جماعت نوشته است که (ان الینا یا ایاهم) ثم ان علینا حسابهم و چنانکه مؤلف کتاب یکی از وزرا نوشته است که (ان عدتم عدنا و ان زدتم زدنا) اگر سائلی سؤال کند که اقتباس متضمن ساختن کلام است شیء را از قرآن یا حدیث اما وقتی که هیچ کلام غیر از آیت نباشد اطلاق اقتباس چگونه شاید جواب اینست که مثل این محال اگر چه کلام دیگر بحسب ظاهر نیست اما کلام دیگر مطوبیست که محل قرینه است و آیت کریمه مبین آن چنانکه در کتاب مقدم محافظان سرحد مطوبیست که (وقد كنت لمحاربة الكفار طالبا و بدولتك عليهم غالباً حتى كان يستنفر مني عساكر الكفرة كحمر مستنفرة فرت من قسورة وفي هذه المرة جاؤا بقوم لا يخصني حتى ساوى كثرتهم كثرة الرمل والخصي و قریب ان بأسروا الملوك و حراس ثغر المسلمین لان القوم استضعفوني و كادوا يقتلونني فلا تسمت بی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین) و در جواب مأمون مطوبیست که (فلوان العدى متكاثرون و انتم من كثرة عدتهم حارون فلنأتیهم یجنود لا قبل لهم بها و لخر جنهم منها اذلقوهم صاعرون) و نزد بعضی استعمال آیت کریمه فقط اقتباس نیست بل استعمال ایست در معنی خود بروجهی که مقصود متكلم از ان مستفاد شود مثالش از شعر عربی چنانکه شاعر گفته است

شعر

اذا رمت عنها سلوة قال ناصح
من الحب ميعاد السلو المقابر

سبقت لها فی مضمر القلب و الخشا

سرا یرو د یوم تبلی السرا تر

و از شعر پارسی چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی فرموده است

والحدیث لاعلی انه منهما) یعنی اقتباس متضمن ساختن کلام است شی را از قران یا از حدیث اعم از آنکه تمام آیه و حدیث باشد یا بعضی بشرط آنکه در کلام اشارتی نباشد یا آن که ان شی از قران یا از حدیث است و این قید احتراز است از آنکه در اثنای کلام اشارتی شود آن شی یا از قران یا از حدیث است و اقتباس منقسم است بدو قسم اول که مستحسن است منقسم میشود باقتباس احسن و اقتباس حسن (والاقتباس الاحسن ماینشط حسن مرابطه للسمع مع تضمن مؤداه للنصح النافع) یعنی اقتباس احسن اینست که بنشاط آرد آن اقتباس سامع بواسطه ارتباطی که میان مقتبس و مقتبس منه واقع است با تضمن معنی مؤدای آن کلام مر نصح نافع را مثالش چنانکه ابن نباته خطیب گفته است (اما اتم لهذا الحدیث مصدقون فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون) و چنانکه حریری گفته است (فط و بی لمن سمع و وعی و حقیق ما دعی و نهی النفس عن الهوی و علم ان الفایز من ارضوی وان لیس للانسان الا ما سعی) و چنانکه صاحب طباق الذهب گفته است (و کیف تعرف حال الغد و بعده و نحس الفلك و بعده کل یسری الامر معمی و کل لایجری اجل مسمی) و کفوله (لایغرنک من الظلمة کثرة الجبوش و لانصار انما یوخرهم لیوم تشخص فیه الابصار) و الاقتباس الحسن ماینشط حسن مرابطه للطبع و لایکن مؤداه مخالفاً للشرع) یعنی اقتباس حسن اینست که حسن ربطی که میان مقتبس منه واقع است بنشاط آرد طبع سامع را و موادی آن اقتباس مخالف شرع نباشد مثال آن از نثر عربی چنانکه تاضی فاضل مصری نوشته است ورد علی الخادم الکتاب الکریم فشکر علی ان قریه نجیا و رفعه نکانا علیاً و اعاد علیه عصر الشباب و قد بلغ من الکبر عتیا) و در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه (کتاب وحی کرامی و برید نوید شاد کامی آینه جمال جلال انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی دره تاج تارک و برتو انوار آفتاب کتاب ازنا ان الیک مبارک) و مثال دیگر چنانکه یکی محافظان سرحد شام در آمدن لشکر روم بر سراو و در مظنه غلبه رومیان بر خود نزد مأمون خلیفه نوشته است و اکتفا بآیه مذکوره کرده (ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تسمت بی الاعداء و لا یجعلنی مع القوم الظالمین) مأمون خلیفه در جواب نوشته که (فلنا تبینهم یجنود لا قبل لهم

می‌بایست جهت توافق فواصل لامه فرموده است و دیگر بدانکه بعضی از حروف کله را جهت رعایت توافق وزن صیغهٔ جمع را تغییر می‌کند کقولہ عایه الصلوٰۃ والسلام (ارجعن مأزورات غیر مأجورات) در اصل مورورات است زیرا که از ورزست جهت رعایت توافق ما زورات فرمودند و دیگر بدانکه بعضی از فضلا ترا کبب کلام را با الفاظ ادوات جمع می‌گردانند مثل بود و فرمود و این معنی اگر چه جایز است اما اولی آنست بیشتر از الفاظ ادوات جمع مرعی بود و جمع ادوات طفیلی باشد مثال از کلام مؤلف کتاب چنانکه (هر چه آن حضرت ملکی شمایل از غایت لطف و شفقت کامل فرمودی بی شبهه بقای خلق و رضای حق را شامل بود و دیگر بدانکه بواسطهٔ رعایت جمع غبار ضعف ترکیب برخسار عبارت نشانند مذمومست زیرا که جمع حکیمه قافیة منظوم دارد و قافیسه وقتی خوب نماید که در ادای معنی مقصود ربط تام و تناسب کلام مرعی باشد و دیگر بدانکه علما اختلاف کرده اند و آخر آیات را که بر آن جمع صادق می‌آید جمع بگویند یا نه اکثر برین اند که فواصل گویند نه اسجاع جهت رعایت ادب و تمایز صفت کلام رب کا قال الله تعالی (کتاب فصلت آیاته)

﴿ المتکملة الثانية ﴾

(فی بیان ماهیة الاقتباس والدرج واحکامهما) چون اقتباس احادیث و آیات و درج امثال و آیات نور حدیقه فصاحت و نور حدیقه ملاحظت است و عذبه رأیت لطافتش در مصاف قبول و استخسان بنسب شرافت مهتر و کلهای کلشن بلاغت بقطرات سبحان اقتباس و درج سیراب و سرسبز واجب دید که درج مجت شرایط حس قبول کلارابینین ماهیت واحکام هر دو مختوم ختامه مسکت گرداند و نزد این فقیر اقتباس احادیث و آیات و درج امثله و آیات در کلام مانند پیوند اشجار بروندست که اگر چه میوهٔ هر یک در حد ذات خود حسنی و لذتی دارد اما چون باشاخ دیگری پیوند گرفت در حسن و بها اجل و ابهی است و در مذاق طباع الذ و احلی كذلك میوهٔ قبول و استخسان که بعد از انضمام اغصان احادیث و آیات و امثله و آیات بشجر طیبهٔ کلام حاصل است و در مذاق طباع سلیمه و اذهان مستقیمه الذ و اشهی است اکنون بدانکه اقتباس مشتق از قبس است و قبس شعله از نارست و از روی اصطلاح (هوان یضمن الکلام شیئا من القرآن

حایسا او کلبا حارسا ولا تکن انسانا ناقصا) و سبب سلوک این طریق در
نثر کلام عرب آنست که در نظم نیز بر سبیل ندرت این طریق مساوکه
داشته اند چنانکه ابن حجه حوی از امثله صنعت ایهام در شرح قصیده
بدیعه آورده است

﴿ شعر ﴾

حضیت عربی شوقا الیکم
ولم اطق حظی مکنته بارض

وجیت لم اخط بالسلامتی

فغایبی ان الوم حظی

حظ بظاء مجمله بمعنی بختست و بضاد مجمله بمعنی برانگیختن است یعنی
بظانوشتن موهوم معنی ضادست بجهت قرب مخرج نظر برین دو معنی
صنعت ایهام مرعی باشد نزد ایشان و چون سجع کلام منشور حکم قافیة
کلام منظوم دارد و در قافیة این طریق مساوکه نیست خوان سالار قلم
فضلائی عجم در مایده کلام منشور این اسلوب موضوع نداشته است
و دیگر بدانکه سجع در کلام مبنی بر وقف است زیرا که در بعضی از کلام
اگر وقف نباشد سجع حاصل نمیشود چنانکه (ما ابعث مافات وما اقرب
ما هوات) اگر درین ترکیب اعراب دهند مناسبت سجمعی فوت میشود
زیرا که فات ماضیت تارا فتمه باید داد وان اسم فاعلست ناقص در
آخر تنوین باید آورد بنابراین در جمله محال جاری داشته اند الا نادرا
و دیگر بدانکه صورت کتابت کلمات فواصل را جهت توافق اخوات
تغییر میدهند چنانکه کلمه واوی را پیامینو یسند کافی قوله تعالی (والضحی واللیل
اذا سجدی) والضحی واویست جهت توافق اخوات پیامینو یسند و دیگر بدانکه
گاه باشد که بواسطه توافق فاصلتین مفعول را در کلام حذف میکنند
کافی قوله تعالی (ما ودعک ربک وما قلی) نکفت وما قلاک و نظر بجملة سابقه
وما قلاک می بایست جهت آنکه توافق فاصلتین مرعی باشد کاف را حذف
فرمود و دیگر بدانکه در کلام عرب کلمه غیر منصرف را جهت توافق فواصل
منصرف میسازند کافی قوله تعالی (قواریر اقواریرا من فضة قدر و هاتقدیرا)
دیگر بدانکه صیغ فواصل را جهت توافق فواصل تغیر میدهند کما قال اکمل
البشر صلم (اعینده من الهامة والسامة ومن کل عین لامة) در محل لامة لامة

وآیتست دال بر کمال قدرت منشی و از صاحب اسماعیل ابن عباد پرسید ۳۰
 که (ما احسن السجع) جواب داد که (ما خف علی السمع) گفتند (مثل ماذا)
 قال (مثل هذا) و در جواب صاحب در مقابلهٔ دو سؤال مذکور قرطهٔ کوش
 هوش بلغا و درهٔ تاج زبان فضلاست و غایت قصر فقر اینست که
 هر فقره دو کلمه باشد کفوله تعالی (یا ایها المذثر قم فأنذر وربک فکبر و یتابک
 فظهر) و یاسه کلمه باشد کفواه تعالی (فاذا فرغت فانصب والی ربک
 فارغب) و از کلام بلغای عرب چنانکه عبد الحمید کتاب مروان حمار که
 آخر ملوک بنی مروانست که در فن انشا و حیدر زمان بود و اکا بر سلف
 گفته اند بدآت السکتابت بعد الحمید و ختمت بابن العمید و ابن العمید از
 وزیرای آل بویه بود و اسماعیل بن عباد تلمیذ و ملازم ابن العمید بود
 و عبد الحمید در وقت خروج ابو مسلم در خراسان بتقویت آل عباس
 و اظهار لباس سیاه که عباسیان اختیار کرده بودند از مروان حمار
 بر نصر سیار که قبل از مروان امیر خروسان بود نوشته است
 (فانبت و ارضیا تجلی هذه لغمره و تصحو هذه السکره فینصب السیل و تمحی
 آیه الایل) و در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه (چرا باید که خاک
 لجاج بصرصر اعوجاج در چشم سیرت و دیده بصیرت خود انداخته
 شکل قبیح کذب صریح را بصورت حق صحیح و صدق نجیح در پایه
 تخت ذلک رفعت معروض دارند) و بعضی گفته اند اگر فقره سجعی زیادت
 برد و کلمه باشد استماع آن الذست زیرا که سبک معنی جمیل در قالب
 لفظ قلیل بطرزنی که مقبول طباع باشد کم واقع میشود و چون معنی
 خوب بعبارت مبسوط مسجع هوئی گردد بواسطه خوبی معنی و بسط
 عبارت در ادای آن معنی و رعایت سجع الذ خواهد بود و حق آنست که اخف
 در سجع اقرب است بقبول طبع و دیگر لفظ یا عربی یا فارسی که در آخر
 فقره مدار سجع است اگر لفظی بود که از کثرت استعمال پای تابه السنه
 هر کس نباشد بل مستعمل السنه فضلا و خوش آینده طباع سلیمه از کیا
 باشد اولیست مثل لفظ مصون و مقرون و مثل ملو و ملونه مثل فراوان و بی پایان
 چه سجع در لفظی که پای مال زبان هر کس کشته باشد در مسامع اذهان
 مستقیمه قدری ندارد و نشاطی نمی آورد و دیگر در سجع کلام عرب
 وقتی که آخر لفظ فقره ثانیه و نائسه حرف سین باشد در آخر لفظ فقره رابع
 حرف صاد آورده اند بجهت قرب مخرج چنانکه (کن سباعا خالسا اودینا

علی حرف واحد فی الآخر یعنی سجع برابر بودن فاصلتین کلام منثورست
 بر حرف واحد در آخر فاصلتین و تعریف میباید که جامع و مانع باشد
 و این تعریف مانع نیست زیرا که مثل لفظ رفع و لفظ مجموع وقتی که در آخر
 فقرتین واقع شسوند میباید که سجع باشند و سجع نیست بنا برین متأخران
 چون دیدند که تعریفی که جامع و مانع باشد متعذرست سجع را اول
 تقسیم کردند و هر قسمی را تعریفی کردند باین طریق که سجع سه قسمست
 متوازی و مطرف و متوازن (و السجع المتوازی توافقی الفاصلتین من النثر
 فی الوزن و عدد الحروف والروی) یعنی سجع موازی برابر بودن فاصلتین
 کلام منثورست در وزن و عدد حروف و روی مثالش از کلام مجید
 چنانکه (فی سر رم فوعة و اکواب موضوعة) و از حدیث نبی علیه الصلوة
 والسلام چنانکه (اللهم اعط منفقاً خلفاً و اعط ممسکاً) تلفاومر فوعه موضوعه
 و خلف و تلف در وزن و عدد حروف و روی موافقت و مثالش در نثر
 پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه (قراب سیوف از رقاب ضیوف
 ساختن و اقارب را طعمه عقارب داشتند نه مطابق خصال اکا بر سلف
 است و نه موافق فعال افاخر خلف) وجه تسمیه موازات اینست که موازات
 بمعنی محاذاتست یعنی هرد و لفظ برابرند در وزن و عدد حروف و روی
 (و السجع المطرف هو توافقی الفاصلتین من النثر فی الروی فقط) کافی قوله
 تعالی (ما لکم لا ترجون لله وقارا و قد خلقکم اطوارا) و لفظ وقار و اطوار در
 روی که رای بعد الفست توافقی دارند و در وزن و عدد حروف توافقی
 ندارند زیرا که وقار بروزن فعالست و اطوار بروزن افعال و در نثر
 پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه (رایت شوکت اشرار که بنیروی
 باروی اغترار باوج تهر و استکبار رسیده بود بیکبار نکونسار کشت در اینجا
 اشرار و اغترار و نکونسار هر یک بروزن دیگرست) و السجع المتوازن
 توافقی الفاصلتین من النثر فی الوزن فقط) مثالش از کلام مجید چنانکه
 (و اتیناهما الکتب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم) و مستبین
 و مستقیم بروزن واحدند اما در روی مختلفند و تحقیق کلام اینست که این
 نوع کلام خارج سجع است زیرا که سجع در نثر حکیم قافیه دارد در نظم
 و این قسم اکبر در کلام منظوم واقع شود قافیه نمیکویند پس
 خارج از سجع باشد بدانکه نزد اهل انشادر سجع قصر فقر مطلوبست

میکوید (طار و اواقین بظهور هم صدور هم و باصلا بهم نخور هم) که در اینجا
 لفظ ظهور و اصلا بر ایک معنیست و صدر و نخورر ایک معنی (شرط تاسع)
 اینست که لفظ برودر و از و امثالها در یک فقره و یک مصراع مکرر نباشد
 که علت ضعف ترکیب و منافی حسن ترتیب است (شرط عاشر) اینست که
 منشآت پارسی قواعد علم بیان مرغی باشد زیرا که کلام پارسی بی رعایت
 احکام علم بیان بسیار بی اذۀ است مثلاً رکن ابلاغ سلام در مکتوب
 بدو طریق ادا میتوان کرد طریق اول اینست که بدایع تسلیات مخصوصه
 الیقات که خواری جنسان بجا روبرو مژگان غبار امکان عروض ریت
 و کان از ساحت قصر قدر اخلاص آن پاک گرداند مبلغ و مرسل میدارد
 و طریق دوم اینست که از لفظ بدایع تا پاک گرداند نوشته رکن ابلاغ
 را چنین نویسند که بر بال همای میون فال ابلاغ و ارسال معقود میدارد
 یا بر جناح حمامه نامه نام معقود داشته در هوای فضای ابلاغ و ارسال
 طایر میدارد و تفاوت درجات مقال رعایت قواعد بیان و عدم آن در جمع
 محال همین حال دارد (و شرط حادی عشر) اینست که میان هر دو فقره
 صنعت سجع مرغی باشد اگر چه بعضی از فضلی مقدم مقید بر رعایت
 سجع نبوده اند اما نزد این فقیر طلوع از هار سجع بر شجره طیبۀ این
 کلام سبب شمار قبول طبع است و صاحب مفتاح گفته است که سجع
 در کلام منشور حکم قافیۀ کلام منظوم دارد و رعایت سجع در فواصل کلام
 سبحانی شاهد عدل این حال و سند بی مثل این مقالست و اگر رعایت
 سجع در بعض فقرات نباشد میباید که متوازنان باشند (کافی قوله تعالی
 (و اتخذوا من دون الله آلهة لیکون له عزا کلا سیکفرون بعبادتهم و یکونون
 علیهم ضدا) و چون گفته شد که سجع در کلام منشور حکم قافیۀ کلام
 منظوم دارد معلوم شد که سجع در کلام منشور امر مهمم به است بنا برین
 مناسب چنان دید که آخر بحث شرایط قبول کلام بتکملة بیان ماهیت
 سجع و اقسام و احکام آن سمت اختتام پذیرد و چون درج و اقتباس بسبب
 کمال استیناس طباع اناس از صنایع علم بدیع مستثنی بودند و عرایس کلام
 را موجب جمال تام واجب دید که هر دورا در تکمله نایب مودعی گرداند

التکملة اولی

فی بیان ماهیة السجع و اقسامه و احکامه السجع توافق الفاصلین من النثر

انبیل الجلال واذا تهلات الجبهه بلصوق ترابه سمیت بالهلال (در اینجا
 فقره اولی یک کلمه زایدست بر فقره ثانیه اما فقره ثانیه در دو حرف زایدست
 بر فقره اولی و اگر فقره اولی طویل باشد فقره ثانیه در پاری تاسه و چهار
 لفظ جائزست که اطول باشد و اکتفا بدو لفظ اولیست اما اگر فقره طویل
 اخیره متضمن دو یاسه فقره مسجعه باشد جائزست که بردا زده کلمه باشد
 و بهفت تاده کلمه از فقره اولی زاید مثالش از کلام مؤلف کتاب چنانکه
 (اگر در ساحت خاطر ارادت اظهار فور الم فراق ظافر شود یقین که
 مترجم قلم دوزبان بمؤت لغات مختلفه الیسان و معونت امتداد زمان
 دره بادی بوادی بیان آن فاتر و حایر گردد) و در ترکیب عربی گاه باشد که
 فقره اولی مجاوز ا زده باشد و فقره ثانیه بدو سه لفظ زیادت بران باشد
 کما قال الله تعالی (لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حرص
 علیکم بالمومنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیہ توکلت
 وهو رب العرش العظيم) و گاه باشد در کلام عربی یک فقره از اینجا کلمه
 مجاوز باشد مثل آیه الکرسی و گاه باشد که از صد کلمه مجاوز باشد مثل
 آیه دین (یا ایها الذین آمنوا اذا اتدنا یتیم بدین الی) قوله تعالی (والله
 بکل شیء علیم) اما فقرات کلام پاری از دو تا هشت کلمه احسنست و از نه
 نادا زده جائزست ازین بیشتر سبب خروجست از دائره ملاحظت و اگر
 بر سبیل ضرورت جهت تنجیم کلام واقع شود الضرورات تبیح المحظورات
 و بعضی از افاضل زاید بر عدد مذکور نوشته اند اما باید که از اسناد
 نسازند که آن خارج دائره ملاحظت (شرط سادس) اینست که در ترکیب
 منظومه و مشوره پاری ادوات کمتر باشد مثل درو برواست و شد و بود
 و باشد که هر چند مثل آن الفاظ در کلام منظوم و مشور کمتر باشد
 کلام سلیس ترست و کثرت ادوات سبب سماحتت وضع است و موجب
 کراهت طبع (شرط سابع) اینست که از دو فقره کلام که یکی بحسب
 لفظ سلیس تر و یکی بمعنی خوبتر باشد فقره بهتر در مرتبه دوم باشد زیرا که
 چون فقره اولی گذشت و فقره ثانیه در خاطر سماع در آمد خوبی
 فقره ثانیه سائر عیب فقره اولی است و چون عیب مستور شد حکم فقره
 ثانیه می گیرد (شرط ثامن) اینست که معنی فقره ثانیه غیر معنی فقره اولی
 باشد نه چون قول صاحب اسماعیل بن عباد که در صفت هزیمت لشکر دشمن

الحروف از نظم عربی چنانکه منبئ گفته

﴿ شعر ﴾

فحن في جدل والروم في وجل

والبرفي شغل والبحر في خجل

مثال تمام کلمات مرصع از نظم پارسی چنانکه قوامی گفته است

﴿ بیت ﴾

ای فلک راهوای قدر تو یار

وی ملک را ثنای صدر تو کار

و مثال تمام کلمات مرصع از نثر عربی چنانکه (بطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع الاسماع بزواجر و عظه) و مثال اکثر کلمات مرصع در نثر از قول مؤلف کتاب چنانکه (یقینست که غریب ابرام از غریب اکرام آن حضرت با نصرتست زیرا که عوارف حسان و ذوارف احسان آن ثواب مناقب اغلی از حصر حصا و اعلی از قصر احصاست و اگر در مقابله لفظ عربی پارسی باشد بروزن عربی هم مناسبست مثل آنکه لفظ وظیفه و طلیعه در فقره اولی باشد و در فقره ثانیه لفظ شنیده و دویده و اگر کلمات مطابق در وزن نباشد باید که در قلت و کثرت حروف و کلمات متساوی باشد و اگر متساوی نباشد کلماتی که حروف آن بیشتر باشد باید که در فقره ثانیه باشد (شرط رابع) اینست که هر فقره که کلماتش اخف باشد آن فقره را مقدم دارد مثل جهان جهات کرم و عالم علوهمم (شرط خامس) اینست که فقره ثانیه در قلت و کثرت الفاظ مساوی فقره اولی باشد که این طریق در قبولیت کلام دخل تمام دارد کما فی قوله تعالی (فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر) و کفوله تعالی (و العادیات ضیحا فالموریات قدحا فالغیرات صبحا فائرن به نقعا فوسطن به جمعا) و اگر مساوی نباشد باید که فقره ثانیه اطول از اولی باشد کفوله تعالی (و النجم اذا هوی ماضل صاحبکم وما غوی) اگر در فقره ثانیه الفاظ چند واقع باشد که اطول از الفاظ فقره اولی نباشد اما چون حروف فقرتین بشمارند حروف فقره ثانیه مساوی بازاید بر حروف فقره اولی باشد جائز است که فقره اولی در بین صورت بحسب کلمات اقصر باشد زیرا که بحروف مساوی یا زایدست آنچه زایدست مثالش از کلام مؤلف کتاب چنانکه (الذی یضع الفلک جبهته علی بابه

❁ بیت ❁

کاف کمال تست دوات ذوات کون
ورنی سواد هستی کونین از کجاست
مثال دیگر از گفته مؤلف کتاب

❁ بیت ❁

زهی قبای بقای ترا ابد دامن
ازل زجامه جاه توجیب پیر اهن

و در شعر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه (الذی لا یرضی خوا فراه شهب
جلاله ان یصیرا کلبل الفلک من نعالها و بأبی کسوة همه باله ان یکون رداء الحجره
من حاشیة اذیالها رب کما شرفت جباه النقود برسوم اقدام القابه و فضلت
شفاه الملوک بتقیل عبیه بابه اجعل درة یخمان الخواقین من حصاة
ساحة جنباه و شامة حدود ناس العیون من نقاط کتابه) و در نثر
پارسی از مؤلف کتاب چنانکه (رای آن دیار که قدوه فرقه کفار واسوه
زمره اشرا بود بشکوه کوه و کروه انبوه و عمد ممد اشجار و بروج
مشیده حصار آن مقدار تهور و اغترار و تمرو استکبارا ظاهر می گردد که
از لسان شعار و دنارش کزاف و لاف لبس فی الدار غیر نادیار بکوش
هوش صغار و کبار می رسید) شرط ثانی اینست که سلامت و تمانت
با نوعروس معنی جلیل مقرون باشد که حله نفیس مقال بی الباس معنی
صاحب جمال اعتبارند اردوا کر مخدره معنی جلیل رالباس مناسب
جمالش نباشد خوبی ذاتی اوزایل نمی شود اما زیور حسن ترکیب
با جمال معنی خوبتر می نماید

❁ بیت ❁

بزیورها بیارایند وقتی خوب رویارای
توسمین تن چنان خوبی که زیورها بیارایی

بنا برین باید که حسن معنی در کلام متنوع باشد نه تابع تاموجب نشاط
خاطر سامع گردد شرط ثالث اینست که اکثر کلمات فقره ثانیه بروزن
کلمات فقره اولی باشد کما فی قوله تعالی (واتینهما الکتاب المستبین
وهدیناهما الصراط المستقیم) و باوجود این معنی اگر بعضی از کلمات
یا تمام کلمات متجانسه الحروف باشد خوبتر مثال بعضی کلمات متجانسه

مستقیم تعریف امور ثلاثه را دانست تمایز کلام در امور ثلثه و تفاوت
 او در مراتب هر یک از آن امور ثلثه باندک التفات میداند و بدانکه
 سلاست و متانت در یک کلام جمع نمی شوند و سلاست و لطافت نیز جمع
 می شوند اما متانت با لطافت جمع می شود مثال سلاست با لطافت در نظم
 عربی چنانکه ابو تمام گفته است

✽ شعر ✽

ری اقبیح الاشیاء اویة آمل

کسته ید المأمول کسوة خایب

واحسن من نور تفتقه الصبا

بیاض العطایا فی سواد المطالب

و مثالش از نظم پارسی چنانکه مولانا نظیری گفته

✽ بیت ✽

مرکز آتش عشقت شمع جان روشن

چه غم ز باد فنا کو بیا و جان می کن

و مثالش در نثر عربی از کلام مؤلف کتاب چنانکه (الذی صار آیه السجود
 فی مصحف الوجود و انار من شجرة القلم نار الشهود رب کما اجریت
 من مجاری انامله فرات الحیوة و جعلت قلبه ذا القرنین فی ظلمات الدوات
 زین اعناق اشواقنا باطواق ملاقاته و سکن حرارت بالنا من وصال الزلال
 و جناته) و مثالش در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب چنانکه (بوسف مصر
 بیان شوق و غرام بنمن بنخس ابهام و استخدام و دراهم معدوده الفاظ کلام
 در حیطه تصرف السنه و اقلام نمی آید و انصبا صهبای شرح التباع
 از دست ساقی طباع و صراحی بر اع ذر جام عیون و اسماع موسم
 بسمت امتناع می نماید) و مثال سلاست با متانت از نظم عربی چنانکه
 شیخ ابن الفارض فرموده

✽ شعر ✽

سقتنی حیا الحب راحة مقلتی

و کاسی محبامن عن الحسن جلت

و از نظم پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است در نعت نبی علیه
 الصلوة والسلام

که کلمات آن کلام خوش آینده وزم باشد بایودن معنی آن کلام چون
عروس صاحب جمال که دیدن ان بچشم بصیرت سبب نشاط جان و موجب
انبساط چنان باشد مثالش از نظم عربی چنانکه قاضی عضدالدین فرموده
است

﴿ شعر ﴾

فوه ماء الحیوة سار به

حضر لم یصل الی الظلم

مثالش از شعر پارسی چنانکه جمال ترکی تبریزی گفته

﴿ شعر ﴾

ممنای چو آینه رخ خود همه کس را

بشنو سخن من که اثرهاست نفس را

و مثالش در نثر عربی از منشآت مؤلف کتاب چنانکه (لازال خطیب
اللسان علی منابر الالستان ذاکر ثناء و امام القلم فی محاریب حروف الکلام
ساجدا بدعائه) و مثال در نثر پارسی از کلام مؤلف کتاب (سلامی که
نفخه نسیم مستطابش آتش حسرت در سینه لاله سیراب اندازد و شمه
از فوایح گلزار بهارش خون مذاب در ناف اهوی تبار مشک ناب کرداند)
و بدانکه بلاغت راسه مرتبه است اعلی و اوسط و ادنی و هر یک ازین
مراتب ثلاثه باز سه مرتبه دارد اعلی و اوسط و ادنی و تمام کلام سبحانی
در اعلی مرتبه بلاغت واقعست و این مرتبه اعلا باز سه مرتبه دارد
اعلی و ادنی و اوسط و آیه کریمه (یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی
و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی) در اعلی مرتبه بلاغت
اعلی است و سوره تبت ید ابی لهب در ادنی مرتبه بلاغت اعلی چنانکه
استاد علماء افاصلی و ادانی سید شریف جرجانی فرموده

﴿ بیت ﴾

در فصاحت در بلاغت کی بود یکسان سخن

گر چه کوبنده بود چون جاحظ و چون اسمعی

در کلام ایزد بچون که وحی منزلت

کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی

و همچنین سلاست و متانت و لطافت هر یکی سه مرتبه دارد و هر یک

از مراتب ثلاثه باز سه مرتبه دارد و چون صاحب ذوق سلیم و طبع

❖ بیت ❖

سبابه بقرات قضایک حرکت یافت
شریان حسود تو و شریان بقم را

در نعره حنای آرد و در جلوه تشیح

کرباس تو یاری ندهد کوس و علم را

نا خاک کف پای ترا نقش نبستند

اسباب تب لرزه ندادند قسم را

در ایات ثلث مع ریختگی ترکیب و کثرت لغت غیر از حروف مجهوره
و مستعلیه و شدید هفده حرف واقعست در بیت اول سه حرف است یک س
و دوش و در بیت ثانی چهار حرفست تا و دوس و یک ش و در بیت
ثالثه حرفست چهارت و یک خ و سه س و یک ش و یک ف و در بعض
دواوین بدل قسم سقم نوشته اندوان تغییر ناسخست که بمناسبت لفظ
تب سقم نوشت و در نسخه صحیح که منسخ از خط انوری بود لفظ قسم
بود و قسم انسب است زیرا که مقررست میان مردم که سو کنند بدروغ
سبب عروض تب لرزه است شاعر میگوید که این تب مترتب بر سو کنند
دروغ ازان وقت شده که خاک کف پای مدوح را نقش بسته اند که
هر کس سو کنند بدروغ بخاک پای مدوح خورد عروض تب لرزه بران
مترتب است و اگر نه تب مذکور بر سو کنند دروغ قبل ازین مترتب نبود
و بعد ازان از میمنت خاک قدمش بر مطلق سو کنند بدروغ مترتب گشت
و مثالش از نثر عربی چنانکه در منشآت مؤلف کتاب واقعست (اللهم
کاجعلت سنا بل عواید کرمه او فرمن ان یقاس بصواع البدر والشمس
اجعل مدة طول بقاءه اکثر من ان تعد بذراع الیوم والامس) و مثالش نیز در
نشر پاریسی از منشآت مؤلف کتاب چنانکه (اعدا واحبا مرة بعد آخری
در تجارب بیان و محارب امتحان دیده اند که اسلوب ابداع و ضروب
اختراع این قلیل البضاعه قصیر الباع چون معجزه موسی بقلم عصا آسا
از طرف حساد جماد فؤاد صخره نهاد بنایع تحسین بر مجاری لسان جاری
داشته است و مانند الحان داود از خیال طباع هر ضد و حسود صدای آفرین
بکوش هوش صدیق و حقود رسانید) (واطافه الکلام کیفیت مقتضی کون کلماته
طبیحة لینه مع المعنی المنشط للجنان) یعنی اطافت کلام کیفیت مقتضی اینست

و یا حرکت حرف ثالث ضم و چهارم کسر باشد باعکس یقینست که
 مستلزم عدم سهوات جریان کلاست برلسان چه در فن خویش مقررست
 که حرکت اسان در امثال این کلمه و کلام مثل حرکت صعود
 و هبوطست که اشق حرکاتست نسبت یا تحریک بحرکت ارادی (ومتانۀ)
 الکلام کیفیت تفتضی ان تکون کلماته جزبیلۀ و ترکیبه مفرغا) یعنی متانۀ کلام
 کیفیتی است که مقتضی انست که کلمات ان کلام جزیل باشد و ترکیب
 آن کلام مفرغ باشد یعنی ریخته و جزل در لغت عرب هیزم
 غلیظ را گویند یعنی کلمات رقیق و این نباشد و مقصود اینست که حروف
 آن لفظ بیشتر از حروف مجهوره مستعلیه و شدیدۀ باشد و در جزالت کلمات
 حروف مستعلیه و شدیدۀ را دخل بیشتر از حروف مجهوره است و حروف
 مهموسه و منخفضه و رخوه کتر باشد و حروف مهموسه اینست سنسختک
 حصفه و ما عدای این را مجهوره گویند و حروف مستعلیه (ص ض ع
 غ ق) است و حروف منخفضه ما عدای حروف مستعلیه است و حروف
 شدیدۀ اینست که اجدت طبق و حروف رخوه اینست لم پروعنا و مفرغ بودن
 کلام من حیث التریب انست که هطر قه که نباشد یعنی بطرقه که چکوشست
 نساخته باشد و مراد انست که ترکیب کلام بتکلف بهم (ع) بسته نباشد بر بسته
 دکر باشد و بر بسته دکر و این معنی و در کلام وقتی حاصل شود که در کلمات
 ادات نیز کتر باشد و کلماتی که مانع ریختگی کلاست نباشد و بر منشی
 و شاعر در وقت انشاء نظم و نثران کلمات ظاهر ترست و در کلام پارسی
 نظما و نثرا بسیاری کلمات عرب سبب حصول متانت کلاست چه الفاظ
 جزیل در کلام عربی بیشترست مثالش از کلام عرب مصرع ثانی از بیت
 امرء القیس که در صفت اسب گفته است

✽ شعر ✽

مکر مفر مقبل مدبر معا

بکلمود صخر خطه السیل من عل

درین مصرع باوجود سبک جمیده غیر از حروف مجهوره مستعلیه
 و شدیدۀ دو حرف دیده می شود که آن (خ و س) است و در پارسی
 چنانکه حکیم الدین انوری فرموده

(لازال جریان القضاء مرآة لنفاذ امره و آخر مدى الزمان ذیلا بقاء طول عمره) مثال دیگر ایضا از کلام مؤلف کتاب چنانکه کفسه (رب اجعل ذیل امد بقائه ابدآه من الملك ما لم توتّه احدآ) و مثالش نیز در نثر پارسی ایضا از کلام مؤلف کتاب (چنانکه بنده صافی الوداد که ترکیب لسان و جنانش از مائده جود آن خاندانست و کسوت ثنای آن دود مان را بسوزن طبع تیز ورشته جان دوزان) و از جمله اسباب سلاست کلام یکی اینست که حروفی که از اجتماع آنها عند التکلم ثقلی بر لسان ظاهر شود مثل (ح خ ص ض ط ظ غ ق ه) در کله واحده جمع نشود مثل وضع وطم و نفع و رضع و نفع و نهق و مثالها و ثانی آنکه ثقلی که از دو کله حاصل شود نباشد مثل آنکه آخر کله اولی و اول کله ثانیه از حروف مذکوره باشد مثل وضع علم و خط خطیر و ربط حکمت و منع ظاهر و امثالها چه مقررست که این نوع حروف مانع جریان نفس یا آن حروفست و عدم سهولت جریان نفس مستلزم توقف کلامست بر لسان و ثالث این که دو حرف را در یک کله یا دو کله بجنب یک دیگر واقع نشوند مثل لفظ در رو مثل در روی مردم زیرا که اگر چه بحسب صورت دو حرف راست اما متضمن سه حرف راست از آنکه حرف رای اخیر مشدد ملفوظ می شود و اگر حروف ثقیله مذکوره مطلقا نباشد یا کتر باشد کلام اساس می شود و اگر اجتماع حروف دیگر نیز بجنب یکدیگر در کلام نباشد اولی است چنانکه حکیم انوری فرموده

بیت

در ابرآ کر زدست تو یک خاصیت نهند

کوهر فشان ز خاک براید کف چنار

درین بیت دو حرف تا مجتمع شده است از لفظ دست و لفظ تو که چه کلام سلیس است اما اگر نبود بی اساس بودی و رابع انست حرکات کلمات فرادی یا مرکب با کلمات دیگر موجب ثقل کلام بر لسان نباشد بلکه حرکات مناسب یکدیگر باشد مثل حرکات الفاظ ذوات الاربع متحرکات که اگر مثلا حرکت حرف اول ضم و حرکت حرف ثانی کسر باشد یا عکس

جبرائیل میخواند بفتح جیم و فتح را و همزه مکسوره بغیر یا و حزه و کسائی
 جبرئیل میخواند بفتح جیم و فتح را همزه مکسوره مع الیاء و باقی قراء جبرئیل
 میخوانند بکسر جیم و کسر را بغیر همزه و مثل لفظ خسرو که دران تغییرات
 داده کسری میگویند اما جایز نیست که عجم خلاف مسموع و خلاف
 قواعد صرفیه تصرفات و تغییرات در کلمات عرب بکنند چون حصول
 شروط موقوف علیه حصول مشروط است و انتفاء مشروط بانتفای
 شروط مربوط لایق چنان دید که کواکب شروطی که ازهار چن
 عبارت بایغ باشد رعایت آن منقح شود و صدور و خواطر فضلا
 از سطوع صبح استعمال آن منشرح گردد در ظلام سواد منظر ثالث
 طالع گرداند

﴿ المنظر الثالث ﴾

(فی شرایط الکلام المستحسن عند الفضلاء منشورا و منظوما) بدانکه بعد
 از رعایت بلاغت کلام در فصل ثالث از مقدمه مسطور است (شرط اول)
 در کلام اینست که صور تراکیب او یکی از امور ثلاثه که سلاست و متانت
 و لطافت متصف باشد (وسلاست الکلام کیفیت تقنضی جریان الکلام
 بسهولة علی اللسان) یعنی سلاست کلام کیفیتی است که مقتضی روان
 بودن کلامست بسهولة بر زبان مثالش از شعر عربی چنانکه سید العرفا
 شیخ عمر بن فارض رحمه الله فرموده است

﴿ شعر ﴾

وای وان کنت ابن آدم صورة
 قلبی فیه معنی شاهد بابوقی
 و در شعر پارسی چنانکه شاهی گفته

﴿ بیت ﴾

من بودم و دل تو ردی آن نیز
 خود کو که غمت بجا نشیند

هر دل که نشد هزار پاره

در وصله ما بجا نشیند

و مثالش از انشا عربی چنانکه مؤلف کتاب انشا کرده است

ولفظ استند بسین مهمله است و بعضی عامه بشین مجمله میخوانند و قوله استدای استقام و ساعد در رمی متصف باستقامت است نه بشده که سختیست و مثال دیگر از شعر ابی الاسود

قطعه

حسد و الفتی اذلم بنالوا سهیه

فالقوم اغداه له و خصوم

کضرایر الحسناء قلن لوجهها

کذبا و زورا انها لدمیم

دمیم بدل مهمله است و بعضی بذال مجمله میخوانند و دمیم بدل مهمله بمعنی قبیح است و بذال مجمله بمعنی مذموم است و نظر بحسنا و بوجه کرده بدل مهمله میباید (شرط عاشر) اینست که حرکات کلمات بر وفق کتیب لغت باشد تا وقت استعمال در کلمه سکون و حرکت بر طبق استعمال عامه واقع نشود مثل لفظ فرط بسکون را که بعضی عرب میگویند (ما القاه نفسه الا فی الفرط) بفتح را و ابن مقفع که بکسر فاست و از مشاهیر ست بفتح فاه میگویند و قفقه ظرفیست مانند زنبیل که والدا و صانع آن بود بنابراین یکسر فایده نه بفتح و مثل قندیل بکسر قاف و بر ذون بکسر بای موحده و ضفدع بکسر ضاد مجمله و کهنات بکسر کاف که بعضی از عوام بفتح قاف و فتح با و فتح ضاد و فتح کاف میگویند و مقامات بدیعی و حریر را که بفتح میم است بضم میم می گویند و ذوالفقار که بفتح فاست بکسر میگویند و غمد سیف که بکسر عین است بفتح میگویند و لفظ فلاحه که بکسر فاست مثل زراعت و حراثت و صنعتی از صنایعست می باید که بر وزن فعالت بکسر ف باشد و بعضی از عوام بفتح فامی گویند و مثل جادای اولی و جادای الآخره که بضم جیم و لفظ اولی که تانیث اولست موضوعست و بعضی از عوام جادای الاول و جادای الآخه میگویند بفتح جیم و لفظ اول و آخر و مثل این تغییرات واجبست که نباشد (شرط حادی عشر) اینست که هر اسمی که در عبارت آمد اگر غیر مشتقست بطریق که از عرب مسموع و در کتب لغت مسطور مستعمل باشد و اگر چه عرب بعضی اسمای عجمیه را تغییرات میدهنده مثل لفظ ابراهیم که ابراهام نیز میگویند و مثل لفظ جبرائیل که ابن کثیر جبرئیل میخوانند بفتح جیم بلاهمزه و ابو بکر

وسویداء که صحراوات وسویداوات می شود و متقدمان عرب استعمال کرده اند چنانکه متنبی گفته

✽ شعر ✽

ان الکرام بلا کرام منهم
مثل القلوب بلا سویداواتها

و درین زمان فضلا عرب نیز مثل این الفاظ استعمال نمی کنند (شرط
سابع) اینست که کلمات رباعی که از مورد آن نقلی در لسان ظاهر می شود
جمع آن مستعمل نکرده مثل لفظ لقالق و قلاقل که جمع لقلق و قلقه است
و این نوع الفاظ در شعر بعضی از شعرای سابق عرب بر سهیل قلت
واقعت چنانکه متنبی گفته است

✽ بیت ✽

فقلقلت بالهم الذی قلقل الحشا
قلاقل عیس کلهن قلاقل

و ایضا متنبی گفته است

✽ بیت ✽

و ملومة سیفیه ربیعیة
تصحیح الحصار فیها صیاح اللقالق

و مثل حقایق و دقایق و شقایق نه ازین قبیل است زیرا که رباعی نیست
(شرط ثامن) اینست که بعض الفاظ پارسی که استعمال آن در هر ملکی
بر وضعیت مثل لفظ جسییده که در بعض ممالک جفسییده و در بعض
جسفییده میگویند در وقت استعمال میباید که موافق لسان قبل فضلا باشد
و آن جسییده است (شرط ناسع) اینست که نقاط کلمات بر طبق کتب لغت
باشد تا کلمه در وقت استعمال بر وضع تصحیف عامه نباشد مثل لفظ اکثم باثناء
المثناة که بمعنی عظیم البطن است و بعض عامه اکثم میگوید بالثناء المثناة
و یحیی ابنی اکثم در خلافت مأمون و معتصم قاضی بود در بغداد و جلیس
و ائیس خلیفه نیز بود و در شعر عربی نیز واقع است چنانکه گفته

✽ بیت ✽

اعلمه الرماية كل يوم
فلما استد ساعده رمانی

حسن و قبح انرا در رد و قبول کلام دخل تمام واجب دید که اول شرایط قبول و استحسان ورد و استهجان انرا ذکر کنند تا منشی کلمات کلام خود را با آنچه سبب قبول و استحسانست محفوظ دارد و از آنچه موجب رد و استهجانست محفوظ نماید شرط اول اینست که کلام متصف بفصاحت باشد تا از حیطة قبول و استحسان خارج نگردد و فصاحت کلمه و کلام و بلاغت کلام در فصل ثالث از مقدمه بیان کرده شده است (شرط ثانی) اینست که بعضی از کلمات که با وجود اتصاف بفصاحت مختص بلسان مردم او باش نباشد باید که عیون حروف ان کلمات رخسار استعمال فضلا را نه بیند چنانکه در کلام خسرو دهلوی واقع شده

❖ بیت ❖

باز دل کم گشت در کویش من دیوانه را
از بجایا کردم نگاه ان شکل قلاشانه را

لفظ قلاشانه از الفاظ مستعمله السنه مردم او باش است (شرط ثالث) اینست که هر کلمه پارسی که مستعمل اهل انشا باشد ان کلمه از ملفوظات زبان قلم فضلا باشد زیرا که بعضی از لغات پارسی مستعمل اهل انشا باشد و السنه افاضل است اما نه مستعمل السنه اقلام ایشانست مثل لفظ شین که مستعمل السنه افاضل ماوراء النهرست اما نه مستعمل زبان قلم ایشان و زبان قلم بنشین است بالحق با و نون یا نشین بالحق نون فقط و از نیست که فضلا ماوراء النهر در انشا و شعر رعایت لسان قلم کرده اند الا نادرا (شرط رابع) اینست که بعضی از لغات پارسی که حرکات آن در هر ملکی بروضعیست در وقت استعمال بروفق لسان قلم فضلا باشد مثل لفظ توسن که در بعضی ممالک بفتح تا میخوانند و در بعضی بضم تا و مستعمل لسان فضلا ضم است (شرط خامس) اینست که چون لفظه مشترک مستعمل گردد قرینه که بین معنی مقصود باشد مذکور بود چنانکه حق تعالی می فرماید (فالدین آمنوا به و عزروه و نصره) الایة لفظ تعزیر که در آیت کریمه واقعست مشترکست میان دو معنی یکی تعظیم و اکرام و دوم ضربی که دون حدست و سابق و لاحق لفظ مذکور قرینه که است مراد در اینجا تعظیم است و اکرام (شرط سادس) اینست که لفظی که زیادت بر سه حرف باشد و در آخر آن الف ممدوده واقع بود جمع ان چنان الفاظ مجتنب عنه باشد مثل لفظ صحراء

ومفالق وقایع متعجبه بمفاتیح ارای ثاقبه او متفتح می ساختند و در ارتفاع مراتب واجتماع مناقب مشار الیه بنان اکا بر زمان بود و سابق فرسان میدان مروت واحسان و پسرش محمد نه برجاده سیدادت والد سالک بود و نه عنان سمند دولت را بدست مکارم اخلاق ماسک بنا بر بن ابراهیم مذکور که بفضل مشهورست در حق او گفته

﴿ شعر ﴾

عفت مسا و تبنت منك واضحة

على محاسن ابقاها ابوك لئلا

لقد تقدمت انشاء الكرام به

كما تقدم اباء الایام بکا

و اثبات تقدم ابن مذکور بر انبای کرام بسبب اب مذکور دلالت میکند بر آن که والدش متحلی بصفتان حمیده بوده است و اثبات تقدم اب مذکور بر اباء ایام بسبب این مذکور دلالت میکند برین که ابن مذکور تصف است بصفتان ذمیه که ذیل خلعت رفعت اب بثبت صفات قبیمه اش ملوث گشته است و عدم تعیین جهت مذمت دالست بر آن که ابن مذکور جامع صفات ذمیه است و تخصیص ذمش بوصفی دون وصفی ترجیح بغیر مرجح بنا برین جامع الکلم باشد در باب ذم و در پارسی چنانکه شاعر گفته

﴿ بیت ﴾

ای که در جمع صفات بد بد انرا سروری

ذم ذات را چه گویم چون زهر بد بد تری

و چون شاعر مر شخص مذموم را جامع صفات ذمیه داشته است و بسبب این معنی ذم که لایق آن ذات متصف بان صفات باشد از قدرت خود مستبعد دانسته و این معنی که مذموم مستحق مذمتهای نامحسورست و هجو بر طبق صفات ذمیه اش امر غیر مقدور جامع الکلم خواهد بود در باب ذم بعد از اختتام مباحث اقسام کلام بیان شرایط استحسان تامش مطابق مقتضای مقام و آینه صورت حسن انتظام بود بناء علیه دران شروع نمود

﴿ المنظر الثاني ﴾

(فی شرایط الکلمة المستعملة فی تراکیب اهل الانشاء) چون کلمه رکن کلامست

حال وغابرودر آینه ترکیبش صور عرایس مباحث تصوف ظاهر وانچه
در باب مدحست چنانکه متنی گفته

شعر

قد شرف الله ارضا انت ساکنها
وشرف الناس اذا سواک انسانا

وهم متنی گوید

فان تفق الانام وانت منهم

فان المسک بعض الغزال

این دو بیت جامع جمیع مدایحست چه تفضیل ممدوح بر جمیع افراد انسان
مع عدم ذکر جهت افضلیت دالست بر آن که افضلیتیش باعتبار جامعیت
جمیع صفات جمیده است حقیقه او ادعاء ودر علم معانی مقرر شده است که
حذف شیء گاه از برای آن می باشد که تا دلالت نکند بر آن که ان شیء
از کثرت بمرتبه رسیده است که ذکر نمی توان کرد و تقریر و تحریر بر آن
وافی نیست وهم دران علم مقرر شده است که هر گاه گویند فلان يعطی
ومفعول را ذکر نکنند دلالت میکنند بر آن که جمیع اعطیات مرا ورا
ثابتست و تفاوت در افضلیت بعضی بر بعضی بحسب اکثریت صفات
خیمه است چه ذات مع عدم ملاحظه صفات مطلقا مستحق حد نیست
ومولنا زاده خطابی در حاشیه کتاب مطول میگوید که ذات حق را جل جلاله
مع قطع نظر از جمیع صفات حد نمی توان کرد از آنکه در حد و مدح
ملاحظه وصف از اوصاف جمیله ضروریست و چون مدح مع ملاحظه
جمیع صفات باشد جامع الکلم خواهد بود ودر باب مدح در پارسی
چنانکه که حکیم الدین انوری گفته

بیت

ای کائنات را بوجود تو افتخار

وی بیش زافرینش و کم زافرید کار

ومفهوم این بیت کسوتیست بر قامت رتبت حضرت رسالت دوخته وبقورت
نار جامعیت مدایح اساس استحقاق غیرا سوخته وانچه در باب ذمست
چنانکه ابراهیم بن عباس صولی در هجو محمد بن احمد بن ابی داود گفته
واحمد ابی داود در خلافت مأمون و معتصم قاضی القضاة بغداد بود

از علت مهلكه اخلاق ذميه برهاند و بتجليه اخلاق حميده فايز گرداند
 و اين طريقت و يقينت كه بر وفق احكام شرعيه عمل كردن و متحلي
 باخلاق حميده و مجتنب از شيم ذميه بودن سبب استحقاق افاضت
 حقيقتست كه غايت مراتب كمال انسانيت و نهايت حدود علو شان
 (اللهم كما وهبت لاهل واداك هب لاقبل الخلق من عبادك) و در نظم
 چنانكه خواجه محمد عصار گفته

﴿ بيت ﴾

شيخ كجى خواجه محمد سخن خوش
 گفتست اگر مرد رهى اين سخنت بس
 گفتا كه چنان راه شريعت سپراى دوست
 كانكشت خطا بر سر حرفت نه نهى كس

و انگاه چنان راه طريقت سپرو
 كانكشت تو حرف دكرى را نكنند مس

و در باب مناجات چنانكه امير المؤمنين على كرم الله وجهه فرموده است
 (الهى كفانى عزا ان تكون لى ربا و كفانى فخرا ان اكون لك عبدا
 الهى انت لى كما احب فاجعلنى لك كما تحب) و اين عبارت جمله جامع بس
 از فوايد مناجاتست و آنچه در باب بيان مباحث فنيست مثل جوابهاى كه
 امير المؤمنين على كرم الله وجهه گفته مر كهيل بن زياد را در وقت كه
 پرسيد ازان حضرت باين عبارت كه (ما الحقيقه) و از جمله جوابهاى بجز
 اينست كه (محو الموهوم مع صحو المعلوم) يعنى ازاله وجود الخلق عند تجلى
 وجود الحق و چون وجود خلق زایل بود تعبير ازان بموهوم كرد و چون
 وجود حق تعالى و تقدس ثابتست تعبير ازان بمعلوم كرد چه مراد از علم
 اينجا اعتقاد جازم ثابت مطابق واقعست و وهم غير مطابق واقع
 و حق تعالى بذاته موجودست پس اعتقاد وجود مر او را حق باشد و غير
 او را وهم و معنى صحو در لغت رفتن ابرست از سما و بر واقفان رموز معرفت
 و عارفان كنوز حقيقت واضح و هويد است كه اين كلام بواسطه تعبير
 حقيقت بمحو كثر موهوم و روشن ديدن مهر وحدت محقق معلوم
 بنى حجب غيوم مقدمات عقليه جامع اصول تصوف و شامل تمام مسائل
 نعرف است و شمول مفهومش با وجود اختصار و حسن عبارت مجير بلغاى

کنند دیگر بدانکه قسمی از کلام نزد بلغاً متداولست و اهتمام ایشان دران
 از حد متجاوزست و ترا جامع الکلم گویند و اکمل بشر صلعم می فرماید که
 (اوتیت بجوامع الکلم) و صدور این کلام از حضرت خیر الانام دالست
 بر علو رتبت و سمو منقبت این قسم از کلام و در اصطلاح (کلام یشتل
 بمفهومه علی فواید کثیره) یعنی کلامیست که مشتملست بمفهوم خود
 بر فواید کثیره و ششک نیست که این نوع کلام جامع الکلم خواهد بود
 باعتبار جامعیت فواید که هر یک از ان غیر آن دیگر است و جامعیت این کلام
 مر فواید کثیره را در امری از امور خواهد بود و آن امر یا نصیحتست
 یا مناجات حق یا بیان مباحث فنی از علوم یا مدح یا ذم یا غیرها آنچه در باب
 نصیحت است از کلام سبحانی جل جلاله و عز و نواله مثل (فاستقم کما امرت)
 که این کلام جامع جمیع مصالح دنیا و عقبی است و استقامت بران جامع
 سعادات عظمی و از غایت صعوبت استقامت بران طریق که مأمورست
 حضرت رسالت پناه ختمی میفرماید که (شیتنی سورة هود) یعنی پیر ساخت
 مر اسوره هود و این حدیث اشارتست بامر (فاستقم کما امرت) که در سوره
 هودست و از کلام حضرت رسالت صلعم مثل (التعظیم لامر الله والشفقة
 علی خلق الله) و هر یک ازین دو فقره جامع جمیع محاسن دنیوی و اخرویست
 زیرا که امر الهی متعلق است بجمیع مصالح دنیا یا عقبی یا هر دو و نهی
 الهی که منعست از امور قبیحه آن نیز مستلزم امر است بر اجتناب از امور
 قبیحه که جامع مصالح دارینست یا احوالها و تعظیم امر مستلزم اتباع
 آن امرست و متابعت امر الهی بنوع زلال اقبال دو جهانی و مفهوم فقره
 ثانیه که شفقتست بر خلق خدا متضمن خشنودیء خلقست و مستلزم رضای
 حضرت حق و شاملست شفقتی را که خلق بر نفس خود کنند زیرا که
 تبدیل اخلاق سیئه بحسنه کردن و از مقتضیات عذاب اجتناب نمودن
 و بسوی مقتضیات ثواب گردیدن شفقتیست که خلق بر نفس خود می کنند
 و می تواند که فقره اولی اشارت باشد بشریعت و فقره ثانیه اشارت باشد
 بطریقت و ازین جهت که تعظیم امر مستلزم اتباع او امر الهیست
 و مقتضی منتهی شدن از مناهی و سلوک طریق شریعت همین است
 و شفقت بر خلق خدا متضمن اینست که هر یک از افراد خلق بر نفس خود که
 از خلقست اول شفقت کند و هیچ شفقتی مثل این نیست که خود را

مستوفرا ممتطیا للخطر

فلم یقم الا بمقداران
قلت له اهلا وسهلا ومر

بیت اخیر سه معنی دارد اول آنکه ایستاده نشد الا آن مقدار که
گفتم او را اهلا وسهلا ومر حبا نصف لفظ که حباست از مر حبا انداخته
است جهت رعایت صعنت اکتفا وثانی آنکه ایستاده نشد الا آن مقدار که
گفتم اهلا وسهلا بعد از آن گذشت و توقف نکرد ثالث آنکه ایستاده
نشد الا آن مقدار که گفتم اهلا وسهلا ومر حبا یعنی آن قدر نماند که
مر حبا تمام بگویم و در کلام پارسی چنانکه شیخ کمال بخندی
فرموده است

﴿ بیت ﴾

دلبرچه زود خط برخ دلستان کشید
خطی چنین لطیف بماهی توان کشد

معنی اول اینست که بطریق استفهام بر سیل انکاری پرسد که خطی
چنان لطیف بماهی توان کشید یعنی نمی توان کشید و دلبر زود
کشیده است معنی دوم اینست که بر سبیل اخبار میگوید که خطی چنان
لطیف بر صفحه رخسار ماهی توان کشید که آن رخ محبوبست و معنی
ثالث آنکه خطی چنان لطیف بمدت یک ماه توان کشید و آنچه از کلام
بر بیشتر از سه معنی دلالت کند که بعضی الفاظش حقیقه لغویه باشد
و بعضی الفاظش حقیقت عرفیه چنانکه امر خسرو دهلوی گفته است

﴿ بیت ﴾

باز سر باز تو با سیرغ سر بازی کند
کر توای شیر کران بر باز داری در شکار

معنی اول کر توای شیر کران سر باز را در شکار داری با سیرغ دلاوری
بر کمال کند معنی دوم کر توای شیر کران سران باز را باز داری از شکار
با وجود باز داشتن با سیرغ سر بازی کند یعنی دلاوری بکمال کند معنی
سیوم کر توای شیر کران آن باز را سر باز داری یعنی نگذاری که دلاوری
بر کمال کند با سیرغ دلاوری بکمال کند معنی چهارم کر توای شیر کران
آن باز را سر کشاده داری در شکار یعنی بنی کلاه داری با سیرغ دلاوری بکمال

آب قریبت و غیر مقصود و بمعنی متکلم مع الغیر بعیدست و مقصود و لفظ مادر هر دو حقیقت لغویه است و آنچه بین المعینین لادست از علاقه و علاقه غیر مشابهت و ملازمتست چنانکه افضل رسل علیه صلوات و تسلیمات فرموده است ازواج مطهره خود را که (اطولکن بدا اسرعکن لحوقا بی) یعنی از شما کسی که دست او در از ترست زو در ترست لحوق او بمن و چون حضرت رسالت پناه صلوات الله و تسلیماته علیه مدار البقا و حلت فرمود ازواج مطهره رضی الله عنها دستهای خود را می پیوندند تا کدام را از ایشان دست در از ترست چون زینب رضی الله عنها بیشتر از همه رحلت فرمود و زینب صدقات از همه بیشتر داد دانستند که حضرت رسالت علیه صلوة والسلام از طول ید صدقه خواسته است و علاقه اینست که ید مصدر صدقه است و آنچه علاقه بین المعینین مشابهت است که از استعاره گویند چنانکه حق تعالی میفرماید که (اولئک الذین اشترو الضلالة بالهدی فارجحت تجارتهم) در اینجا اشترا فرموده است و استبدال خواسته و آنچه ملازم اشتراست که تجارت و ربح است بران متفرع ساخته و آنچه علاقه بین المعینین ملازم است که از کتایت گویند چنانکه حق تعالی میفرماید (ولا تؤتوا السفهاء اموالهم) و معنی سفیه نادانست و در اینجا سفها فرموده و مراد ک و دکانند و نادانی که لازم ک و دکانست اطلاق لازمست و ارادت ملزوم مع جواز ارادت لازم و آنچه از کلام برسه معنی دلالت کنند شاید که در یکی حقیقت و در بوقی غیر حقیقت باشد و شاید که در هر سه حقیقت باشد مثال اول چنانکه شخص در مجمعی بگوید (المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده) این کلام برسه معنی دلالت دارد معنی اول که کلام دران حقیقت است انحصار اسلام است در کسی که مسلمانان از و سلامت باشد و معنی دوم مکنی عنه است که لازم معنی اولست و این انتفای اسلام است از موزی مطلقا و معنی سوم تعریض است که آن نفی اسلام است از موزی معین و مثال دوم که در هر سه حقیقت باشد مثالش از کلام عرب چنانکه شاعر گفته است

شعر

لله ظی زارنی فی الدجا

نسبت لفظ بهر دو معنی علی السویه است و آنچه در هردو معنی حقیقت باشد اما در یکی حقیقت لغویه باشد و در معنی دیگر حقیقت عرفیه مثالش از کلام عرب چنانکه شمس الدین ابن عقیف گفته است

✽ بیت ✽

وما بال برهان العذار مسلم

ویلزمه دور و فیه تسلسل

درین بیت افاده معنین راجع است بلفظ دور و تسلسل که هر یک دو معنی دارد که در یکی حقیقت لغویه اند و در دیگر حقیقت عرفیه خاصه دور در لغت گردیدن است و در اصطلاح (توقف الشیء علی ما يتوقف علیه ذلك الشیء) یعنی توقف شیء است بر شیء که این شیء متوقف باشد بران شیء و تسلسل در لغت بهم پیوستن است مثل سلسله یعنی زنجیر و در اصطلاح (ترتیب امور موجوده غیر متناهیة) و عذار خط را گویند که اول از طرفین روی پیدا میشود و معنی لغوی اینست که چیست حال حجت خط محبوب که مسلمست و حال آنکه لازمست او را گردیدن و بهم پیوستن و معنی اصطلاحی اینست که چیست خط محبوب که مسلمست و حال آنکه دور لازمست او را و در تسلسل معنی اصطلاحی قریبست و مراد نیست و معنی لغوی بعیدست و مراد در پارسی چنانکه شیخ کمال خجندی فرموده است

✽ بیت ✽

کشت سر کوی تو بسر خو آستم اما

نکذاشت رقیب تو که کردم بسر خویش

در اینجا افاده معنین راجع است بلفظ سر خویش که دو معنی دارد در یکی حقیقت لغویه است که عضو مخصوص است و در معنی دیگر حقیقت عرفیه عامه است یعنی بخواست خاطر خویش و معنی اول قریبست و غیر مقصود و ثانی بعیدست و مقصود و آنچه افاده معنین باعتبار لسانین باشد چنانکه مولانا نظیری گفته است

✽ بیت ✽

گفتم ای آفتاب بقا چهره نماشو گفتا

قطره نیست که مرآت جمال ما نیست

لفظ مادر عربی موضوع برای آب و در پارسی برای متکلم مع الغیر و معنی

و مؤلف کتاب مکتوبی که اول آن ذو معین است بشخصی نوشته بود
 جهت مثال درین محل آورده شد (مکتوب غریب الشجون عجیب المضمون
 که ازان خلف الافاضل جمع بدایع الشمایل واضع قواعد المحامد شایع
 الخصال بین الاماجد فلان لازالت کواکب رتبه مر فواعة من افق الصعود
 مبلغ و مرسل بود در زمانی که بعون الله تعالی عساکر مراد فوج برفوج
 و بحار مسرت موج برفوج مینمود سمت و رودیافت فسلسال سلاسة
 کلامه کان ماء النهر اولم یکن مشو با بالکدر و تراکم غصون مقاله کأن
 افنان زهر الشجر لولم یرغب الی المطر لاجرم بفنون تحیات و تسلیات که
 مفردات و مرکبات عبارات ان خارج حیطة اوضاع شخصی و نوعی و بیرون
 خطه دلالات عقلی و وضعی باشد محاذات داده آمد) درین فقرات از لفظ
 مبلغ تا ورودیافت احتمال ذم ندارد بوقایع فقرات مجتمع مدح و ذمست و آنچه
 برد و معنی غیر متضادین دلالت کنند و در هر دو حقیقت لغوی باشد
 مثالش اذ کلام شیخی و سندی فی الحدیث قاضی شهاب الدین احمد بن
 حجر رحمه الله

✽ شعر ✽

اتی من احبائی الرسول وقال لی
 ترفق وهن واخضع تفر برضانا

فکم عاشق قاسی الهوان بحیننا
 فصار عزیزا حین ذاق هوانا

در اینجا افاده معینین راجعست بلفظ هوانا که دو معنی دارد بحسب لغت
 اول خواری و دوم دوستی و معنی اول قریبست و غیر مقصود و ثانی بعیدست
 و مقصود و قرب و بعد مستفاد از سوق کلام و در پارسی چنانکه سودانی
 گفته است در جواب خواجه سلمان

✽ بیت ✽

سرو قد تو آمد و بر چشم ما گذشت
 منزل چو دیده بود ندانم چرا گذشت

در اینجا افاده معینین راجعست بلفظ دیده که در لغت فارسی مشتتر کست
 بین المعینین که اول چشمست و ثانی مرئی و معنی ثانی قریبست و غیر مقصود
 و اول بعیدست و مقصود قرب و بعد از سوق کلام مستفاد و اگر نه

واظلم خلق الله من بات حاسدا
 لمن بات في نعمائه يتقلب

يك معنی اینست که منعم علیه حسد برد بر منعم و معنی دوم اینست که منعم حسد برد بر منعم علیه و مثالش از نثر عربی چنانکه در مجلس که جماعتی از سنی و شیعی حاضر بودند از بزرگی پرسیدند که (من افضل الناس بعد رسول الله صلعم) یعنی کیست فاضلترین آدمیان بعد از پیغمبر صلعم آن بزرگ جواب داد که (من بنته فی بینه) یعنی آنکس که دخترا و درخانه اوست و این عبارت دومعنی را مفیدست یکی آنکه افضل ابو بکرست که دخترا و درخانه پیغمبرست و معنی دیگر اینست که افضل علیست که دختر پیغمبر علیه الصلوة والسلام درخانه اوست و باین کلام جماعتی سنی و شیعی از آن بزرگ خشنود شدند بمعنی اول افضل ابو بکرست و بمعنی ثانی افضل ابو بکر نیست بنابراین معنیان متضادان باشند و در تواریخ مسطورست که چون عقیل ابن ابی طالب از امیر المؤمنین رضی الله عنه در ایام خلافت زیادتی بوظیفه خود التماس کرد امیر فرمود زیادت بر کفاف نه مناسب اهل عفافست و معیشت بر سهیل قناعت انفع و انفس بضاعت عقیل بسبب این جواب هجرت اختیار کرد و نزد معاویه بن ابی سفیان رفت معاویه بعد از تعظیم بسیار و اکرام بی شمار الزام و ابرام نمود که البته جهت اثبات توفرا اتحاد و اعتقاد با او و تحقیق نفور و تضاد با علی باید که در مجمع اناس بر علی لعنت کنی هر چند که عقیل نفایس اعدار بر طبق گفتار مغروض داشت مقبول نشد بعد از آن عقیل در مجمع اناس گفت که (ان علی ابن ابی طالب اخي وامرني امیر المؤمنین معاویه ان العنه فلعنة الله علیه) و این عبارت متضمن دو معنی متضاد زیرا که اگر ضمیر علیه راجع بمعاویه باشد لغت راجع باوست و اگر ضمیر راجع بعلی باشد لغت راجع بمعاویه نخواهد بود و عمر و عاص در آن محفل معاویه گفت که عقیل لعنت بر تو کرد نه بر علی و این سخن بنا بر آن گفت که لفظ معاویه بضمیر علیه اقرب از علیست و ارجاع ضمیر باقرب اولیست و از نظم پارسی چنانکه ظهیر فاریابی گفت است

﴿ بیت ﴾

مگذار ضایع که مرادور روزگار
 بر اعتقاد لطف تو ضایع گذاشتست

ازد و نقطه است ندارد و در کلام عربی چنانکه شاعر گفته در اسم رجب

✽ شعر ✽

وما اسم ثلاثی وکل تعده

ثلثین مع اجماعهم از فرد

ثلاثی بودن و ثلثین بودن و فرد بودن از اوصاف و علامات رجب است زیرا که از اعرابی پرسیدند که (اتعرف الا شهر الحرم) اعرابی جواب داد (ثلاثة سرد و واحد فرد) مراد از ثلثه که سردست یعنی متتابع است ذی القعدة و ذی الحجه و محرمت و مراد از واحد که فردست رجب این بیت ازین حیثیت که دلالت بر اسمی میکند معماست و ازین حیثیت که دلالتش بر مقصود بذکر علامات و صفات است لغزست و بعضی از افاضل کلام را باین طریق تقسیم کرده اند که کلام اعم از آنکه مشور باشد یا منظوم و اعم از آنکه دلالت کلام بر معنی باعتبار دلالت جزئ باشد بر معنی یا باعتبار دلالت کل بر معنی خالی نیست که بر یک معنی دلالت میکنند یا برد و معنی یا بر سه معنی یا بیشتر اگر بر یک معنی موضوع له خود دلالت کند انرا حقیقت گویند و اگر برد و معنی دلالت کند نظر کنند که در هر دو حقیقتست یا بر یک حقیقتست و در دیگر غیر حقیقت اگر در یکی حقیقت است و در دیگری غیر حقیقت درین صورت میان هر دو معنی لابدست از علاقه اگر علاقه غیر مشابهت و ملازمت باشد انرا باعتبار جزئ مجاز مرسل گویند و اگر علاقه بینهما مشابهت باشد انرا استعاره گویند و اگر علاقه بینهما ملازمت باشد انرا کتایت گویند آنچه بر یک معنی موضوع له خود دلالت کنند چنانکه زید فایم که بر یک معنی دلالت کنند حقیقت که آن اثبات قیامت مرزید را انرا حقیقت گویند و آنچه برد و معنی دلالت کند که در هر دو حقیقت باشد گاه باشد که هر دو معنی متضادان باشد چنانکه حضرت افضل بشر صلعم فرودده (اذالم تسخنی فاصنع ماشئت) یک معنی اینست که وقتی که ترا حیا باشد بکن هر چه خواهی و معنی دوم اینست که وقتی که نکنی فعلی که مستحی باشی از آن بکن هر چه خواهی هر دو معنی متضادان باشد زیرا که در معنی اول نفی حیاست و در ثانی اثبات حیا و مثالش از شعر عربی چنانکه ابوالطیب

متنی گفته

✽ شعر ✽

بنالد هر زمان بی آب دیده

و طریق دوم آنست که لفظ چیست و مانند آن در اول او نباشد چنانکه
مولا شرف مرحوم یزدی گفته است در خلال

✽ لغز ✽

ان تیر صفت که شد دهان اما جش

در طور کلیم را ز کوه مغراجش

هر چند بخردی وضعیفی مثلست

حکام دهند از بن دندان با جش

مثال دیگر از گفته مرحوم مذکور در پیضه مصبوغ

✽ لغز ✽

آن حقه که سر ندارد باشد بر

کویم باشارتی که دریا بدخر

خوبان چو بیاض او شود عنابی

سایند بلعل و آزمایند بدر

و فرق میان معما و لغز اینست که در معما لازم بود که مطمح نظر ناظم

اسمی باشد ان استما و در لغز این شرط نیست و در لغز واجبست که

دلالت او بر مقصود بذکر علامات و صفات او باشد و در معما این لازم

نیست بنابراین هر کلام موزون که دلالت کند بر اسمی از اسمای بعد

صفات و سمات ان شیء از ان حیثیت که مدلول او اسمیست از اسمادر

عداد معنیات باشد و از ان جهت که دلالت میکنند بر شیء از اشیا

بملاحظه صفات و علامات اواز لغز محسوب باشد چنانکه در اسم تقی

مولانا عبدالرحمن جامی فرموده

✽ معما و لغز ✽

چیست آن نام مرکب از سه حرف

کرد و کوهر هر یکی را زیورست

حرف اول تاری مارا کلاه

حرف آخر یار مارا افسرست

اول و آخر چود آنستی ترا

دانش انها با وسط رهبر سرست

زیرا که بعد از تا و یا هیچ حرف دیگر غیر قاف دو کوهر که عبارت

و طریق دوم آنست که اشارت باشد باسم فقط چنانکه خواجو در اسم
شهاب گفته است

❀ معما ❀

آه مقلوب در میانه شب
نام آن سرو ماه رو باشد
و در شعر عربی چنانکه شاعر در اسم جرزه گفته است

❀ معما ❀

عشقت من الطبی طیبیا عزیزا
رمی عن مقلتی طیب الرقاد
فتصییف اسمه فی مقلتیسه

وفی فیه ایضا وفی فـ وادی

و در مقلتین محبوب که دو چشم اوست حمره است و در فم محبوب که دهان
اوست باعتبار لب حمره است و در فواد عاشق که دل اوست جره است

❀ لغز ❀

(کلام موزون بدل علی ذات شیء من الاشیاء علی وجه تمیزه عن جمیع
ماعداه) یعنی لغز در اصطلاح کلامیست موزون که دلالت کند
بر ذات شیء از اشیاء بذكر صفات و علامات آن شیء بوجه که متمایز
کرداند آن شیء را از جمیع آنچه غیر اوست و این بد و طریقست
طریق اول آنست که در اول آن لفظ چیست یا مانند آن باشد چنانکه
شاعر گفته است در نعل

❀ لغز ❀

چنیست آن پیکر که خم دارد
نسبت از مادر دزم دارد

چله اعضاءش يك دهن ایکن
پنج سوراخ در شکم دارد

مثال دیگر چنانکه شاعر درنی گفته

❀ لغز ❀

چه چیزست آنکه دارد هشت دیده
به بی جرمی سرو پایش بریده

دخی دارد بسان زعفران زرد

کونام توجیست

و بعضی از اکا بريك بيت را معنی بیان کرده اند بطرزی که دوبیت می شود و بعضی بآن برده اند که آن مستراد است و حال آنکه مستراد نیست چنانکه بزرگی گفته است

﴿ نظم ﴾

آن پادشاه اعظم در بسته بود محکم

ناگاه دلق آدم پوشیده بر در آمد

و شرحی که کرده اند اینست آن پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما در بسته بود حکم یعنی نبود پیدا ناگاه دلق آدم یعنی لباس اسما پوشیده و بر در آمد یعنی که شد هویدا زیرا که نثر در مستراد عقیب مصراع است یا عقیب بیت و در مستراد کلام زاید را جزء کلام منظوم نداشته اند بحسب صورت و در اینجا خلاف آنست که گفته شد

﴿ المعمی ﴾

کلام موزون (یدل علی اسم من الاسماء بطریق الرمز والایماء) یعنی معمی کلامیست موزون که دلالت میکنند بر اسمی از اسما بطریقه رمز و ایما و آن دلالت دلاتیست که حکم میکنند سلامت فطرت و استقامت ذهن بر صحت آن دلالت و معمی مشتق از تعمیمه است و معنی تعمیمه پوشانیدنست و ازین معنی نقل کرده اند برای نوعی از کلام منظوم و مناسبت بین المعینین اینست که درین نوع کلام نیز پوشانیدگی هست زیرا که در اینجا اسمی در شعر پوشانیده شده است و معمی دو طریق دارد اول آنست که اشارت و ایما با اسمی داشته باشد و معنی لطیف نیز مستفاد شود در پارسی چنانکه شرف الملة والدين یزدی گفته است در اسم اسحاق

﴿ معما ﴾

احسان بی پایان او کر عکس بر قاف افکنند

سیر فرا همچون شرف در دام الطاف افکنند

مثال دیگر از پارسی چنانکه بدیعی تبریزی گفته است در اسم فرخ

﴿ معما ﴾

بر سر خاکم ز لطف و مهر اگر آری قدم

هر دم از زرات خاکم بشنوی صد مر حبا

هر لحظه سپاهی

شمال دیگر از گفته خواجوی کرمانی

❖ مستزاد ❖

کس نیست که گوید ز من آن ترک خطارا

کر رفت خطایی

بازای که داریم توقع ز تو یارا

با وعده وفاپی

بازای که سردر قدم اندازم و جانرا

در پای منهدت

چون می‌دهد دست من بی سروپارا

جز نعل بهایی

در شهر شما قاغذه باشد که نپر سهند

از حال غریبان

آخر چه زیان مملکت حسن شمارا

از بی سروپایی

قسم دوم چنانکه فخری گفته

❖ مستزاد ❖

رفتم بطیب و کفتمش بیمارم

از اول شب تا بسحر بیدارم

در ماتم چیست

نبضم چو طیب دید گفت از سر اطف

جز عشق نداری مرضی بیدارم

محبوب تو کیست

❖ دیگر ❖

رفتم بر یار و کفتمش بیدارم

داغی ز غم عشق تو در دل دارم

در من نگر بست

گفتا تو کدام درد مندی چه کسی

صد عاشق چون تو در سلاسل دارم

ثلاثة که قسم قسم شعرند از مهب لسان اکثر اناس وزیده است بنا برین
در ذیل بیان اقسام شعر مبین گردانیده شد

المستزاد

(کلام منظوم یستزاد بعد مصراع او بینه فقره من النثر) یعنی مستزاد
کلام منظوم است که زیادت کرده می شود بعد مصراع او یا بعد بیت
او فقره از نثر و شرطست که آن منشور مرتبط باشد بحسب معنی بکلام
منظوم و وجه تسمیه اینست که در اینجا کلام منشور را که زاید است
ربط داده شده است بکلام منظوم نظر بران امر زاید مستزاد گفته اند
و مستزاد دو قسم است قسم اول اینست که منشور عقب مصراع مذکور
گردد و قسم ثانی اینست که منشور عقب بیت مذکور گردد قسم اول
در کلام عرب چنانکه ابن فارض رحمة علیه فرموده است

مستزاد

مارمت من الحبيب تعجیل وصال من خيفة بين
الاتفرت طباعه منه وقال ما واصلك دين

نادیت و قد ماس من العجب و مال یاقره عین
الوصل حرام منك والهجر حلال ذا الشرع من این
و در پارسی چنانکه ابن حسام گفته است

مستزاد

آن کیست که تفریر کند حال کدارا
در حضرت شاهی

در غلغل بلبل چه خبز پیک صبارا
جز ناله واهی

هر چند نیم درخورد درگاه سلاطین
نومید نیم هم

کز راه ترحم بنوازند کدارا
کاهی بنکاهی

پردل ترازان زلف سسیه پوش ندیدم
یک کافر جادو

کو بشکنند از طره مشکین بدارا

فالحق فی افق
والکفر فی فرق
والشک فی تشق
والدین فی حرم
و در غزل پارسی چنانکه شیخ سعدی رحمه الله علیه فرموده است

❖ مسقط ❖

درمانده و مهجور ازو	من مانده ام رنجور ازو
در استخوانم میرود	کوی که نیشی دور ازو
کویند هونوع سخن	در رفتن جان از بدن
دیدم که جام میرود	من خود بچشم خویشتن
	و در قصیده چنانکه سلمان گفته

❖ مسقط ❖

از ماه برناید مرا	انچه از رخت باید مرا
مهر دگر هر صبحدم	ماه نو افراید مرا
آینه را نه دزمیان	خواهی جنال خود عیان
بر روی همچو صبحدم	وز دور الحمدی بخوان
مهرت بتابد در جفا	چند آهنین جان مرا
مهر آتش است و صبحدم	هر بام دادم کویا
در عهد دارایی زمین	زلف تو دارد قصه دین
از سر بر آید لاجرم	انرا که باشد در سر این
جشید اسکن در حسب	دارای افریدون نسب
فرمان دهی ملک عجم	دارنده دین عرب

و این نوع مسقط را قسم غزل و قصیده و مثنوی داشته‌اند صواب نیست بلکه این نوع مسقط از صنایع بدعیه است زیرا که غزل و قصیده و غیرهما باین صنعت جمع میشوند و قسمین جمع نمی‌شوند و متقدمان قسم داشته‌اند چنانکه در مقاله اولی گفته شده است و رشید و طواط و صفی الدین حلبی و عر الدین موصلی و ابن اصبع مصری و ابن حجه حوی این نوع مسقط را از صنایع بدعیه داشته‌اند و اگر چه مستزاد و معما و لغز نیز از اقسام اوایه شعرند بلکه قسم قسم شعرند زیرا که شعرا امور ثلاثه را در غزل و رباعی و فرد مرعی داشته‌اند و اقسام شیء قسم یکدیگرند باهم جمع نمی‌شوند لکن چون نسیم کثرت اطلاق قسم شعر بر چن حال امور

کهی ارزاق عالم را کفیلی

چودنت جود شاهنشاه جعفر

معشر چنانکه جوهری گفته

✽ معشر ✽

ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی

صد چورستم بیش فوجت زال در روزوا

روده خصم توهریک اژدری شد جان کزا

در درون وی سنانت چون زبان ازدها

بر سر خوان نوالت طاس بفرای سما

مطبخت را مهرومه هر دود و سئک آسیا

خاک در کاهت مس آز امل را کیمیا

پیش دریای کفت غرق غرق ابراز حیا

بخر از رشک کفت دیوانه کز نبود چرا

هر سرمه شورشی پیدا کنند چون بنگری

ای فلک نادیده باچندین بصر مثل تو کس

بر سر بحر جلالت از شعاع مهر خس

نامکریابد دمی بر پای بوست دست رس

پیر کشتست این سپهر نیلگون در این هوس

مجل قدر ترا خورشیدومه هم چون جرش

کهکشانش تکست و سنجاب سپهرت چون فرس

طوطی سبزه فلک را ساخت قدرت در قفس

کشته کیوان بر سر خوان نوالت یک مکس

رفته بد جود از جهان احیاش دستت کرد و بس

ککو مسیحا تا به بیند معجز پیغمبری

ونوع دیگر را از کلام منظوم مسط می گویند و آن کلام منظومی را

گویند که هر یک بیت آن منقسم شود بچهار قسم متساوی و سه قسم

از آن بر یک قافیه باشد و قسم اخیر بر قافیه باشد که بنای شعر بر آنست

چنانکه مولانا صنی الدین حلی در مدح نبی صلی الله علیه وسلم گفته

✽ مسط ✽

ز بس کز دشمنان زلت کجا ارد

مراورادوست و دشمن دوست دارد
 که نیکی بی بدست و خیر بی شر

جهان دایم بکام شاه بادا
 سرای دشمنش شه راه بادا

یکی روزش بقاده ماه بادا
 همی تاجش زمهر و ماه بادا

ز راز روزگار اکاه بادا
 زمانه بنده درگاه بادا

ز رویش چشم بد کوتاه بادا
 خدایش یار باد و چرخ یاور

متسع چنانکه منو چهری گفته

✽ متسع ✽

همی گردد صبا پیراهن کل
 همی در دزدل پیر آهن کل

هوا کرنیست عاشق بر تن کل
 چرا بنسدد کهر بر کردن کل

بنیسان کشته بیستان معدن کل
 نخسبد مرغ جز بر دامن کل

جهان زوشن روان از دیدن کل
 دل مستان خوشان از چیدن کل

خروشان عندلیب از شاخ عرع

ایا بر سیه بر چرخ نیلی
 نه دریا ونه جیحون ونه نیلی

چرا چندین کهر باری بسیلی
 چرا تندی کنی نه زنده پیلی

ببای در بادریا عدیلی
 بتبای از آتش دوزخ بدیلی

کهی اثبات احیارا دلیلی

بیرون زوصال تو دلم را طلبی نیست
جز یاد تو در خاطر غمگین طربی نیست

در کشور خوبی چو تو یا قوت لب نیست

تاریک تر از روز فراق تو بشی نیست

فریاد من سوخته دل بی سببی نیست

دود از سر آتش رود و خون ز جراحت

و مسجع در کلام پارسی چنانکه نصیر ادیب گفته است

﴿ مسجع ﴾

شب چو کسباد از نسیم نافه مشک تا ناز

سنبل شب داد بوی غالبه زلف یار

عنبر سار افشاند طره شب بر نهار

عود قناری بسوخت مجر چرخ از بهار

باز شده کوش کل بهر نوای هزار

باد چو عطار شهر در چن روزگار

ساخت زمشک عبیر الخلیفه عنبری

سسوسن تر بر شکفت در چن آسمان

لاله و نسیرین نمود چرخ چوهر بوستان

شکل مجره است جوی چرخ چو آب روان

زهره بسان سمن شعری چون ارغوان

صورت استارگان همچو شکوفه عیان

مشتی از برج خویش همچو گل از گلستان

مه بمان نجوم همچو گل عبهری

شمن در پارسی چنانکه قطران گفته

﴿ شمن ﴾

چو او کیتی نیسورد و نیسارد

زمانه جنگ او جستن نیارد

اگر بردل خلافتش کس نکارد

بچنگال اجل کردن بخارد

ز بس کو دوستاترا حق گزارد

وَنكِرَانِ شُنْنَا عَلَى النَّاسِ قَوْلَهُمْ

وَلَا يَنْكُرُونَ الْقَوْلَ حِينَ نَقُولُ

مخمس در کلام پارسی چنانکه خواجه عماد کرمانی فرموده است و در اینجا
مصراع اخیر موافقت با مصارع دیگر و آن ضرورت ناشیست از تضمین
یک بیت از شعر شیخ عراقی در آخر هر مخمس و شعر عراقی اینست

﴿ بیت ﴾

ما چنین تشنه و زلال وصال

همه عالم کرفته مالا مال

غرق آیم و آب میجویم

دروصالم و بی خبر ز وصال

﴿ مخمس ﴾

ساقیا بر کنار آب زلال

تشنگان از جان گرفت ملال

در قدح ریزی که هست و بال

ما چنین تشنه و زلال وصال

همه عالم کرفته مالا مال

باده لعل ناب میجویم

خویشتن را خراب میجویم

میخویم و شراب میجویم

غرق آیم و آب میجویم

دروصالم و بی خبر ز وصال

و مسدس در پارسی چنانکه خواجه عماد فرموده است

﴿ مسدس ﴾

ای عاشق تو با جان من از مبدأ فطرت

وصل تو صفای دل و هجر تو کدورت

صورت نتوان بست که از خاه قدرت

پیدا شده باشد چو رخ خوب تو صورت

نی کسوت ادراک تو بر قامت فکرت

نی دامن اوصاف تو در دست فصاحت

مکرر شود باید که مصراع‌های آخر بر قافیهٔ واحده باشند و مولانا
وحیدی تبریزی در رساله اش که مشتمل است بر علم عروض و قافیه و بدیع
گفته است که مسمط از چهار مصراع تاده مصراع می‌باشد و تعریف
مذکور تمام آن اقسام را شامل است که آن مربع است و مخمس
و سدس و سابع و ثمن و تسع و معشر (مربع) چنانکه شاعر گفته است

❖ مربع ❖

زامدن نو بهار باغ چو تجمانه شد

کشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد

پیشهٔ بلبل کنون گفتن افسانه شد

گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن

ابر بوقت بهار چون که کشودست کف

ژاله نگر چون کهر لاله سراسر صدف

نالهٔ مرغان شده بر فلک ازهر طرف

باغ شده چون صنم باده شده چون سمن

مخمس در عربی چنانکه صفی الدین بن سرایای حلی گفته است

❖ مخمس ❖

رفعنا علی هام السماء محلنا

فلا ملک الا تقیاء ظلنا

وقد خاف جیش الاکثرین اقلنا

وما قل من کانت بقایاه مثلنا

شباب تساموا للعلی و کهل

تقر لنا الاعداء عنده انتسابنا

وتخشی قلوب الدهر فصل خطابنا

لقد بالغت ایدی العدی فی انتخابنا

فتحن کباء المزن مافی نصابنا

لام ولا فینا يعد بخیل

نغیث بنی الدنیا و تحمل هولهم

کما یومنا فی العز یعدل حولهم

نطول اناسا بحسد السحب طولهم

و شرطست که بند ترجیع مرتبط باشد به بینی که سابقست برو و ترجیع
 بروزن تفویل است یعنی باز کردنیدن و لفظ مذکور را از معنی لغوی نقل
 کرده برای این نوع از کلام منظوم وضع کرده اند باعتبار کردنیدن
 که در بند ترجیع میباشد (والرابعی بیتان متفقان فی قافیة و وزن یختص
 به هذالنوع من الشعر و اولهما دو قافیتین) یعنی رباعی دو بیت اند که متفق
 باشند هردو بیت در قافیه و وزنی که مختص است با آن وزن این نوع
 شعر و بیت اول دو قافیه داشته و وجه تسمیه اینست که این نوع شعر مرکب
 از چهار مصراعست چنانکه فعلی را که مرکب از چهار حرفست
 رباعی میگویند این نوع شعر را باعتبار چهار مصراع رباعی گفتند
 (والقطعة ایان مححدة الوزن والقافية بغير مطلع) یعنی قطعه چند بیت اند که
 متحدند در وزن و قافیه و بی مطلع اند که اگر مطلع داشته باشند اگر
 رایج بردوارده بیت باشد آنرا قصیده گویند و اگر اقل از دوازده بیت
 باشد خلاف قاعده است و باید که ایات قطعه اقل از ایات قصیده
 باشد و قطعه مصدر ثلاثی مجردست از قطع بقطع قطعا و قطعه و در لغت
 (القطعة من الشيء طایفة منه) و ازین معنی نقل کرده برای نوع مذکور
 از کلام وضع کرده اند و مناسبت بین المعنین اینست که نوع کلام منظوم که
 بی مطلع است همانا که پاره از قصیده است (والفرد بیت واحد ذو قافیة
 او قافیتین) یعنی فردیک بیت است که یک قافیه داشته باشد یا دو قافیه و این
 نوع شعر را فرد بجهت آن میگویند که یک بیت تنهاست (والمثنوی
 ایات متوافقة الاوزان مختلفة القوافی فی کل واحد منها ذو قافیتین یعنی
 مثنوی چند بیت اند که متوافقتند در اوزان و مختلفند در قوافی
 و هر یک از آن ایات دو قافیه دارد و وجه تسمیه این نوع کلام منظوم
 بمثنوی اینست که هر یک از ایاتش دو قافیه دارد نظر برین خصوصیت کرده
 مثنوی گفتند (والمسمط هو المصارع المتفقة فی الوزن والقافية مع المصراع
 الاخر المنفق فی الوزن دون القافية) یعنی مسمط مصراع چند نیست که
 متفقند در وزن و قافیه مع مصراع آخر که آن متفق است در وزن و مخالفست
 در قافیه و اگر ندره بر سهیل ضرورت منفق باشد در قافیه حکم عدم
 دارد و این معنی در بعض امثله ظاهر خواهد شد و مصراعها مسمط که
 متفق اندر وزن و قافیه باید که اقل آنها سه مصراع باشد و چون ایات مسمط

که در عرب متداولست این نوع سخن را غزل گفتند (والقصيدة ایسات ذات مطلع متحدة فی الوزن والقافية متجاوزة عن اثنا عشرة بیتا) یعنی قصیده چند بیت اند که مطلع دارند و میخندند در وزن و قافیه و متجاوزند از دوازده بیت اند و شرطست که چون قصیده مشتمل بر نسیب باشد او را تخلص که انرا پارسی کر بز گاه گویند باشد زیرا که از اسلوب نسیب با اسلوب مدح رفتن را واسطه مینماید که آن کر بز گاهست و باید که قصیده زاید بردا زده بیت باشد و اکثر قصاید در مدحست یا در ذم و گاه در نصایح میباشد و گاه در امور دیگر و نزد فضلالی بحکم قصیده را نهایت مستحسنه صد و بیست بیت است و نزد عرب حد مین ندارد چنانکه از پانصد بیت بیشتر میباشد مثل قصیده تائبه که عمر ابن فارض رحمة الله علیه در آن گفتن در آخر قصیده مدحیه پارسیه واجب است و قصیده در لغت مغز غلیظ است ازین معنی نقل کرده برای نوعی از کلام منظوم وضع کرده اند وجه تسمیه اینست که در قصیده معانی جلیله کثیره مندرج است که در مذاق طبع مستقیم بسیار لذیذست نظر بران معانی جلیله کثیره لذیذ کرده قصیده گفته اند (والنسب ایسات من اول القصيدة الی المدح مشتملة علی ما ینتشط خاطر الشاعر به) یعنی نسیب چند بیت اند از اول قصیده تا مدح که مشتمل اند بر آنچه منتشط شود خاطر شاعر بان مثل جمال محبوب و حال خود با او در عشق و مثل صفت لیل و نهار یا بهار و کلر ار یا شکایت روزگار و از روی لغت نسیب بمعنی تشبیب است زیرا که عرب میگوید که نسب بقلانته ای شیبب بها و امام واحدی میگوید که تشبیب ذکر ایام شبابست و غزل و لاهو و آنچه نشاط خاطر با آنست وجه تسمیه اینست که چون نسیب بمعنی تشبیب است و تشبیب ذکر آنچه خاطر بان منتشط شود و این نوع سخن را که شعر اجهت تنشط خاطر در او ایل قصیده گفته اند نسیب گفته اند (الترجیع شعر حصص بیت ذی قافیتین کل حصه منها ایسات ذات مطلع متحد وزنا و قافیه) یعنی ترجیع شعر است که حصه کرده شده است آن شعر بیک بیت که دو قافیه دارد و هر یک از آن حصها چند بیت اند که مطلع دارند و میخندند از حیثیت وزن و قافیه و آن بیت محصص را در اصطلاح بند ترجیع گویند و آن غالبا مکرر میشود و گاه باشد که مکرر نشود یعنی در میان هر دو حصه از ایسات بیتی دیگر غیر مکرر میباشد

دارند یعنی بیت اول آن ایات دو قافیه دارد و متحدند در وزن و قافیه
و متجاوز از دوازده بیت نیستند و قافیه قید دوازده بیت اینست که بعضی
از شعرای سلف غزل تاد و ازده بیت و اکثر گفته آمد اما درین زمان
آن طریق غیر مسلو کست و اکثر غزل مشتمل بر وصف جمال محبوبست
یا وصف حال محب و گاه مشتمل بر اشیای دیگر میباشد مثل اصطلاحات
صوفیه و مثل صفت گل و بهار و نعت خمر و خمار و گاه مشتمل بر نصیحت
میباشد و نصیحت گاه خطابست بمحبوب و گاه خطابست بمحب و گاه
خطابست بخلق و گاه مختلط چنانکه لسان الغیب حافظ شیرازی گفته است

* غزل *

بشـنـو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
خون خوری کر طلب روزی نتهاده کنی

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بکزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

خاطرت کی رقم فیض پذیر دهیبات
مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی

اجرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان
کر نکاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی

کار خود کر بخدا بازگذاری حافظ
ای بساعیش که از لطف خداداده کنی

و طریق وصف سوز و نیاز محب بهتر است از طریق وصف محبوب زیرا که
سوز و نیاز محب دو شاهد عدلند بر کمال حسن محبوب و آنچه وصف
محبوبست دعوی فقط است و دعوی باشد مقبول ترست از دعوی فقط
و درین زمان مستحسن آنست که اسم شاعر در آخر غزل مذکور باشد
اگر چه متقدمان ذکر ناکرده اند اما بعد شیخ سعدی رحمه الله علیه
متعارف ذکرست و شرط دیگر درین عهد اینست که اقل از پنج بیت
و اکثر از هفت بیت نباشد و نزد عرب عدد ایات غزل را حد معین نیست
و وجه تسمیه اینست که اکثر غزل وصف محبوبست و جماعت عرب
ستایش را در غزل مخصوص بزنان میدارند و خطابشان در غزل
با ایشانست و غزل در لغت عرب سخن است با زنان نظر بر ستایش و خطاب

متساوی و سه قسم از آن بر قافیه واحده باشد و يك قسم اخير بر قافیه باشد که بنای شعر بر آنست و تعریفی که متقدمان قصیده را کرده اند شامل فرد نیست چه کلام منظوم که در آن يك بيت بر يك قافیه کرده شود مفید آنست که کلام منظومی باشد در آن يك بيت بر يك قافیه گفته شود و در فرد هیچ کلام منظوم غیر يك بيت مفرد نیست پس صواب آنست که کلام منظوم را بچهار قسم منقسم سازند قصیده و فرد و مثنوی و مسقط و تعریف قصیده چنان کنند که متقدمان کرده اند و قصیده بتعریف مذکور غزل و ترجیع و رباعی و قطعه را شاملست و تعریف فرد چنین کنند که کلامیست منظوم که منحصرست بر يك بيت اعم از آنکه دو قافیه داشته باشد یا يك قافیه چون بعض فرد بر دو قافیه است و بعضی بر يك قافیه و دو قسم دیگر مثنوی و مسقط باشد و فضلاء متأخر صور اقسام کلام را در آینه تقسیم باین طرز نموده اند که کلام مثنورست یا منظوم اگر مثنورست مخاطب آن معین است یا غیر معین اگر غیر معین است آن سه قسم است اول خطب و حجج شرعیه است و امثالها و شرایط و ارکانشان بکتاب شرعیه حواله است زیرا که در اینجا بوجه اتم مذکورست و ثانی منشوری که سلاطین باریاب هنر که وحید زمان خودند میدهند و ثالث خلافت نامه که بعض مشایخ بخلفا میدهند و اگر مخاطب معین است آن منقسم بده قسمست (قسم اول) منشور سلاطین است که در تفویض امور مهمت به مثل قضا و احتساب و غیره ما جهت تعظیم مینویسند (قسم ثانی) فتح نامه است (قسم ثالث) عهد نامه (قسم رابع) فرمان که خاصه سلاطین است (قسم خامس) مکتوب (قسم سادس) تهنیت نامه (قسم سابع) تعزیت نامه (قسم ثامن) مثال بطرز متقدمان (قسم تاسع) عریضه (قسم عاشر) رقعہ و ازین تقسیم معلوم شد که منشور بردو قسم است و ارکان و شرایط اقسام مذکوره بر سهیل تفصیل در مقامه ثانیه مذکور خواهد بود و اگر کلام منظومست آن هشت قسمست (قسم اول) غزلست (و ثانی) قصیده (و ثالث) نسیب (و رابع) ترجیع (و خامس) رباعی (و سادس) فرد (و سابع) مثنوی (و ثامن) مسقط و فضلائی متأخر عجم هر یکی از اقسام مذکوره تعریف کرده اند (فالغزل بیات ذات مطلع متحدۃ الوزن والقافیه غیر متجاوزۃ عن اثنا عشر بیتا) یعنی چند غزل بیت اند که مطلع

از مودنی مطلقا و معنی تعریض نفی اسلامت از مودنی معین و مثال
از کلام پارسی چنانکه سید قاسم فرموده

* بیت *

هر که که یار شبیوه ناز ابتدا کند
عاشق کسی بود که دل و جان فدا کند

درین بیت معنی اصلی انحصار عاشقیست بکسی که چون یار شبیوه ناز
ابتدا کند انکس جان خود را فدا و معنی کجائی که لازم معنی اصلیت
انتفاء عاشقیست مطلقا از هر کس که چون یار شبیوه ناز ابتدا کند
انکس جان خود را فدا نکند و معنی تعریض نفی عاشقیست از شخص
معین قیاس کن برین حقیقت و مجازا با تعریض چون مشاهده و جوه
جمله اقسام کلام جز در آینه مقصود نمایی تقسیم نام نمی توان
بنابرین خط و حال قیود متباینه را بجمال رخسار مقسم منضم ساخته
می شود تا عرایس اقسام در نظر طلاب با حسن وجه روی نماید

* المقالة الاولى *

فی تقسیم الکلام علی طریق اهل الانشاء و شرایطه و شرایط الکلمات
المستعملة فی الانشاء و فیها مناظر

* المنظر الاول *

(فی التقسیم) بدانکه متقدمان در نمین کلام باین طریق در سلاک تقسیم کشیده
اند که کلام منثورست یا منظوم اگر منثورست منقسم بسه قسمست
(قسم اول) مرجزست (ثانی) مسجع (ثالث) عاری نثر مرجزانست که وزن
شعر دار دو قافیه ندارد و نثر مسجع انست که قافیه دارد اما وزن شعر
ندارد و نثر عاری انست که وزن قافیه هر دو ندارد و وزن بی قافیه شعر نیست
و قافیه بی وزن نیز شعر نیست زیرا که هر دو می باید که تا شعر باشد و اگر
منظومست منقسم بسه قسمست (اول) قصیده است و (ثانی) مثنوی و (ثالث)
مسمط قصیده کلامیست منظوم که در آن یک بیت گفته شود بر یک قافیه پس
قصیده باصطلاح متقدمان غزل و ترجیع و رباعی و قطعه و فردر اشاه است
زیرا که هر یک ازین اقسام کلامیست منظوم که در آن یک بیت
یک قافیه گفته شده است و مثنوی کلامیست منظوم در هر بیتش دو قافیه
باشد و مسمط کلامیست منظوم که هر یک بیت آن منقسم شود بچهار قسم

بودن مجد مرال طلحه را اما هیچ خفا در معنی مقصود نیست و در شعر پارسی چنانکه شیخ کمال نجفندی فرموده در حق خواجه محمد عصار تبریزی که مصنف کتاب مهر و مشتریست

﴿ قطعه ﴾

ز ما ای صبا یا محمد رسان
خدا را درودی که او را سزاست

پس آنکه بگو از منش در نهفت
که ای ساز معنی ز طبع تورا ست

گرفتم که باشد ترا صد گرفت
بهر یک غزل که اختراع مرا ست

نه آخر غریب دیار تواند
ترا با غریبان خصوصت چرا ست

ز پیدا دست این همه بر غریب
که شعر من آواره شهرهاست

مقصود بیت آخریست و ذکر ایات سابقه جهت ظهور معنی بیت اخیر بیداد ظلمت (والظلم وضع الشیء فی غیر موضوعه و التصرف فی غیر ملکه) بنا برین لفظ بیداد درین محل در غایت خوب است یعنی اعتراض نه در محل خود دست و معنی که در آن تصرف کرده است مخاطب حق خیرست یعنی مخصوص بشیخ کمال مر حومست و از آواره شدن شعر انتقال می شود بشهرت شعر و از شهرت شعر انتقال می شود بمطلوبیت آن شعر و از مطلوبیت شعر انتقال میشود بنحوی شعر که مقصود متکلم است و اگر چه وسایط دارد اما هیچ خفا در معنی مقصود نیست و بدانکه اگر قصد کرده شود بنفس لفظ معنی حقیقی یا معنی مجازی و یا معنی کتایتی و با وجود هر یک از معانی ثلثه سوق کلام دلالت کند بر معنی تعریضی از آن تعریض کویند و مقصود از لفظ وقتی که معنی تعریضی باشد آن لفظ نظر بمعنی تعریضی متصف بحقیقت و مجاز و کتایت نیست اگر چه بر سبیل تبعیت یکی از معانی ثلثه موجود است چنانکه کویی که (المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده) و مراد تو باین تعریض باشد معنی اصلی انحصار اسلامت در کسی که مسلمانان از او سلامت باشند و معنی کتایت که لازم معنی اصلیت استغای اسلامت

عرض کرده میشود شیء و مقصود شیء دیگر است و از پنجاست که
 کنایات را معاریض میگویند و صاحب مفتاح تعریض را از کنایت داشته
 است و اگر میان مذکور غیر مقصود و میان مقصود غیر مذکور وسایط باشد
 از آنجا که تلویح گویند مثل کثیر الرماذ که از معنی کثیر الرماذ تا معنی مقصود که
 مضیافیت مدوح است و وسایط بسیار است زیرا که از کثرت رماذ انتقال
 ذهن بکثرت سوختن هیزمست و از کثرت سوختن هیزم انتقال بکثرت
 طبایخ است و از کثرت طبایخ انتقال بکثرت خوردن کاف طعامست و از کثرت
 خوردن کاف انتقال بکثرت مهمان و از کثرت مهمان انتقال بمقصود که
 مضیافیت است و این معنی مناسب لفظ تلویح است که آن اشارتست بغیری
 از دور و اگر وسایط قلیل باشد یا نباشد مع خفا در لزوم میان معنی غیر
 مقصود و معنی مقصود از آن رمز گویند مثل عریض الوساده و سواده
 بالش را گویند که از عریض الوساده انتقال میشود بعریض القفا که آن نزد
 داننده کان علم فراست و الست بر بلاهت و حقاقت درین صورت میان عریض
 الوساده تا معنی مقصود که حقاقت است يك واسطه است که آن عریض
 القفاست و اگر چه از معنی عریض القفا تا معنی مقصود که حقاقت است
 هیچ واسطه نیست زیرا که عرض قفا که پهنایی پس کردن است بافراط
 امریست که از آن استدلال میکنند ببلاهت بحسب اعتقاد قول اهل
 فراست اما در انتقال از عریض القفا ببلاهت و حقاقت خفایی هست که
 هر کس در بادی نظر بر آن مطلع نیست و این را نیز رمز گویند و قلت
 و سائط مناسب رمزست که آن اشارتست بقریب بطریق خفی که آن
 اشارتست بلب و ابرو و اگر وسایط قلیل باشد و در ملازمت خفایی نباشد
 از ایما و اشارت گویند مثال از شعر عربی چنانکه

﴿ بیت ﴾

اوما رأيت المجد التي رحله

في آل طلحة ثم لم يتحول

یعنی آیاندیده کرم را که انداخته است رخت خود را نزد آل طلحه و بعد از آن
 از آنجا بجای دیگر نرفته است و در لوازم معنی بیت مر مقصود را که اثبات
 کرمست هیچ خفایی نیست اگر چه واسطه هست مثل انتقال از عدم تحول
 مجد بمقیم بودن مجد نزد آل طلحه و از مقیم بودن مجد نزد آل طلحه انتقال بملازم

ارادت نمیتوان کرد زیرا که در مثل رأیت اسدا فی الحمام ارادت حیوان مفترس جایز نیست بلکه مراد رجل شجاعست حاصل الکلام اینست که مراد از کلمه مستعمله یا حقیقیست یا غیر معنی حقیقی مع عدم جواز معنی حقیقی یا غیر معنی حقیقی مع جواز ارادت معنی حقیقی اول را حقیقت گویند و ثانی را مجاز و ثالث را کنایت اما در کنایت ارادت معنی حقیقی واجب نیست زیرا که جایزست که بگویند فلان طویل النجادست و او را نجاد نباشد و بگویند که جبان الکلب و مهزول الفصیل است پچه اشتر است و مهزول لاخر و آنکس را نه کلب باشد و نه فصیل چه مقصود از ان الفاظ اثبات کثرت ضیفست که آن مقضی کرم است اعم از آنکه او را کلب و فصیل باشد یا نباشد و اتفاق بلغا بر نیست که مجاز و کنایت ابلغ از حقیقت و تصریح است زیرا که رأیت اسدا فی الحمام او رأیت رجلا شجاعا مساویا للاسد فی الشجاعة هر دو عبارت در افاده مساوات اسد در شجاعت مشترکند اما تفاوت دارند زیرا که رأیت اسدا مفید تأکید اثبات شجاعت است که رأیت رجلا مساویا للاسد فی الشجاعة آن تأکید را مفید نیست و آن سبب اطلاق لفظ اسدست مع اسقاط حرف تشبیه که فکانه او را در شجاعت نفس اسد داشته است و تفاوت میان آنکه نفس اسد باشد یا آنکه مساوی اسد باشد ظاهرست و کثیر الرماد که کنایت است ابلغ است از کثیر القری یعنی بسیار مهمان زیرا که اثبات کثرت رماد که لازم کثرت ضیافت است مفید تأکید اثبات وجود ملزومست که کثرت ضیافت است بسبب آنکه وجود لازم شاهد وجود ملزومست و چون شاهد باشد مدعی که وجود ملزومست بشهادت ثابت شده باشد و در کثیر القری مجرد دعوی است بی شاهد و بعد از بسط بساط بیان کنایت حله نفیسه بیان مقدمه بذیل ذکر تعریض و تلویح و رمز و اشارات سمت اتمام می باید

الفصل الثامن

(فی التعریض والتلویح والرمز والاشارة) التعریض ذکر شیء غیر مقصود (یستدل به علی المقصود) یعنی تعریض ذکر کردن شیء ایست غیر مقصود که راه یافته شود از ان ذکر غیر مقصود بر مقصود متکلم چنانکه محتاج مر محتاج الیه را گوید که آمدم که تر اسلام کنم و مقصود محتاج ازین کلام طلب عطاست نه سلام و تعریض جهت آن میگویند که

سجاعت و قوله لبد اظفاره لم تقلم و صفت مستعار منه را که اسد دست
 و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است

✽ بیت ✽

آن ماه شب چارده از ما چو جدا شد
 روزم همه شب شد چون دانم که بکاشد

و درین بیت استعاره گرد است ماه مر محبوب را و شب چهارده که ملام مستعار
 منه است که ماهست ذکر کرده و از ما جدا شد که ملام مستعاره است که
 محبوب است ذکر هم کرده و تر شیخ ابلغ است اذا طلاق و تجرید و در علم
 بیان استعاره را چهار قسم دیگر ذکر کرده اند که در بیان اقسام
 مذکوره و مباحثی که متعلق با آن احکام اقسام است شروع کرده شود
 مؤدی با ظناب و اسپایست که مناسب این رساله نیست و آنچه از اقسام استعاره
 منشی را در تراکیب بسیار محتاج الیه بود آورده شده است خصوصاً در
 تراکیب پارسی و استیفای تمام قواعد علم بیان بکتاب آن فن حواله است
 و فی الحقیقه کمال علم انشا و قی حاصلست که تمام قواعد علم معانی و ضوابط
 علم بیان و محسنات بدیعی مضبوط و مستحضر باشد (و التوفیق شیء عزیز
 لا یعطى الا بعد العزیز) و چون صورت مخدره استعاره در آینه جلیده عبارت
 با حسن وجه نموده شد اجلاس عروس کنایت بر منصفه منظر سابع متصف
 بصفه اهلها و محلها بود رعایه ابلاغه المقال بر وفق مقتضای حال
 بظهور می آید

✽ الفصل السابع ✽

(فی بیان الکنایه) کنایت در لغت عرب ترك تصریح را گویند و مصدر کنیت
 است یا کنوت و در اصطلاح برد و معنی اطلاق میکند یکی معنی مصدر که
 فعل متکلم است یعنی ذکر کردن لازم و ارادت ملزوم مع جواز ارادت لازم
 و لفظ را مکنی به گویند و معنی را مکنی عنده دوم لفظی را گویند که مراد از
 لازم معنی حقیقی آن لفظ باشد مع جواز ارادت آن معنی حقیقی مثل طویل النجاد که
 نجاد بند شمشیرست و مراد از طویل النجاد لازم معنی اوست که آن طویل
 قامت است مع جواز ارادت معنی حقیقی که آن طول نجادست و بیان تفسیر
 ظاهرست که کنایت غیر مجازست زیرا که کنایت ارادت لازم معنی حقیقی
 است مع جواز ارادت معنی حقیقی بخلاف مجاز که معنی حقیقی در مجاز

غلفت بضحکته رقاب المال

یعنی ممدوح بسیار عطاست هرگاه که تبسم کند و از تبسم بخنده در آید بسته میشود بخنده او کرد نهایی مالش بدست خواهند کان استعاره کرد است ردأ مر عطارا بعلاقه آنکه عطا صاین عرض صاحب عطاست چنانکه ردأ صاین انکس است که او را پوشانده است و بعد از آن وصف کرده است رد ارا که مستعار است بغم که آن ملام عطاست که مستعاره است و در کلام پارسی چنانکه شاهی گفته است

✽ بیت ✽

سرو تو مگر ز پان نشیند
کین دل نفسی بچان نشیند

در بن بیت استعاره کرده است سرو و رقابت محبوب را بعلاقه طول که مشترکست میان سرو و رقابت محبوب و بعد از آن وصف کرده است سرو را که مستعار نبسته شدن که ملامت محبوبست که مستعاره است و ثالث را هر شکه گویند یعنی ارا که مقارن باشد بشی که ملامت مستعار منه باشد مثل قوله تعالی (اولئک الذین اشترا الضلالة بالهدی فار بحت تجارتهم) در آیت کریمه استعاره کرده است اشترا امر استبدال را بعلاقه آنکه در استبدال دادن و ستادن هست چنانکه در اشتراست و مقارن ساخته است بشی که ملامت اشتراست که آن ربح و تجارت است و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است

✽ بیت ✽

میشوم پنهان ز مردم چشم پوشم از جهان
آن پری از چشم مردم چونکه میباشد پنهان

و در بن بیت استعاره کرده است پری مر محبوب بعلاقه آنکه چنانکه پری بازل و لطیف است محبوب نیز لطیف و نازکست و مقارن ساخته است بشی که مقارن پرست که مستعار منه است که پنهان بودنست از چشم مردم و گاه باشد که استعاره مجرد و هر دو جمع شوند چنانکه شاعر گفته است

✽ بیت ✽

لدی اسد شاکى السلاح مقذف
له ابدا اطفاره لم تقلم

و در بن بیت شاکى السلاح مقذف و صفتست مستعاره را که رجل

اورفته معاوبه که صاحب فراش بود بتکلف بنشست و این بیت را بخواند

✽ شعر ✽

وتجلدی للشامتین اریهم

انی لریب الدهر لا اتضعع

یعنی دلیری میبایم کسانی را که شادی کننده بر ناخوشی من و من مر حادثه دهر را فروتن نمیشوم و امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه چون بر خاست و مبرفت بیت سابق را که ازین قصیده است بخواند و مثالش از شعر پارسی چنانکه انوری گفته است

✽ بیت ✽

ماه ار نخواهدانکه بود نعل مر کبت

از ناتن محاق ابد چهره خسته باد

تشبیه کرده است شاعر ماه را در نفس خود بعورت مصیبت زده در عروض ملال بواسطه فقدان نور تام و زخم چهره را بناخن که از لوازم عورتان مصیبت زده است جهت ماه اثبات کرده تشبیهی که شاعر در نفس خود ماه را بعورت مصیبت زده کرده است استعاره بالکنایه گویند و اثبات زخم چهره بناخن محاق مر ماه را استعاره تخمبایه گویند و استعاره باعتبار دیگر منقسم است بسه قسم زیرا که استعاره یا مقارن نیست بشی که ملایم مستعار له و مستعار منه باشد یا مقارن است بشی که ملایم مستعار له یا ملایم مستعار منه باشد اول را استعاره مطلقه گویند مثل عندی اسد و در اینجا هیچ از لوازم مستعار له و مستعار منه مذکور نیست و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است

✽ بیت ✽

هر طرف سروی و هر سوشوخ دلجوی دگر

من گرفتار بلای خوی بدخوی دگر

شاعر درین بیت تشبیه کرده است محبوب را بسرو و هیچ امری که ملایم مستعار له یا مستعار منه باشد ذکر نکرده است و ثانی مجرد گویند یعنی آنرا که مقارن باشد بشی که ملایم مستعار له بود مثل قول کثیر

✽ بیت ✽

غمر الرءاء اذا تبسم ضاحکا

باستعارهٔ بالکنایه داخلند زیرا که تعریفین مقید اند که ذکر مشبه به باشد و ارادت مشبه و باین تعریف اگر ذکر مشبه به کنند و مراد ازان مشبه باشد استعاره است و اگر ذکر مشبه کنند و مراد ازان مشبه به باشد ایضا استعاره است و بر تعریف صاحب مفتاح اعتراض کرده اند و جواب و نیز گفته ورد آن نیز کرده و شروع دران سبب تطویلیست که نه مناسب حال این کتابست و استعاره تحقیقیه است و تخیلیه و مکنی عنها و تحقیقیه را جهت تحقق معنی که مرادست از استعاره که آن مستعار له است تحقیقیه گویند خواه آن معنی متحقق حسی باشد و خواه عقلی چنانکه شاعر گفته است

✽ مصراع ✽

لدى اسد شاکى السلاح مقذف

شاکى السلاح یعنی تمام سلاح مقذف یعنی مردى شجاع که وقایع جنگها دیده باشد و مرد شجاع متحققست حسا و مثال عقلی چنانکه حق تعالی فرموده است (اهدنا الصراط المستقیم) مراد از صراط مستقیم در اینجا ملت اسلامست و این امر متحقق است بحسب عقل و استعارهٔ بالکنایه تشبیهی است مضمردر نفس متکلم بانکه ذکر مشبه کنند فقط و استعارهٔ تخیلیه اثبات امریست که مختص باشد بمشبه به از برای مشبه مذکور و اثبات این امر مختص است که دلالت میکند بر تشبیه مضمردر مثالش از شعر عربی چنانکه شاعر گفته

✽ شعر ✽

و اذ المنية انشبت اظفارها

الفیت کل تئمة لا تنفع

یعنی وقت که مرک در او نخت چنگال خود را توهر تعویذی که بیاویزی هیچ نفع نخواهد کرد شاعر در نفس خود تشبیه کرده است مرک را بسبع در اهلاك نفوس بقهر و غلبه و اظفار را که از لوازم سبع است جهت مرک اثبات کرده و تشبیه مرک را بسبع استعاره بالکنایه گویند و اثبات اظفار و مرک را استعاره تخیلیه گویند و در توارنخ مسطورست و مولانا سعدالدین در مطول نیز آورده است که معاویة بن ابی سفیان در خلافت خود بیمار شده بود و امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه بعیادة

پینه با آفتاب در ظهور و حال آنکه وجه شبه لازم حلاوت و لازم ظهور است که آن میل طبعست و ازاله حجاب از آنکه غسل اگر چه شیر نیست اما کلام فصیح ذو طعم نیست و آفتاب اگر چه ظهور دارد اما حجت پینه گاه باشد که آن ظهور نداشته باشد بل محتاج باشد بتأمل و فکر بنابراین وجه شبه که مابۀ الاشتر است میل طبع و ازاله حجاب باشد که لازم حلاوت ظهورند و بعد از بلوغ شهسوار بیان تشبیه بنهایت میدان این منظره عنان بیان استعاره بدست قلم یک سواره دادن مطابق مقتضای مقام بود لاجرم بر طبق آن اقدام نمود

الفصل السادس

(فی الاستعاره و اقسامها) تعریف استعاره چنین کرده اند که (الاستعاره هی اللفظ المستعمل فیما شبه معناه الاصلی) یعنی استعاره لفظیست که مستعمل است در معنی که تشبیه کرده شده است ان معنی بمعنی اصلی آن لفظ مثل (رأیت اسدا یرمی) در اینجا استعاره لفظ اسد است که مستعمل است در معنی که آن رجل شجاع است که تشبیه کرده شده است ان معنی که رجل شجاع است بمعنی اصلی لفظ اسد که حیوان مفترس است و بعض تعریف چنین کرده اند (هی استعمال لفظ المشبه به فی المشبه) یعنی استعاره استعمال لفظ مشبه به است مثل لفظ اسد در مشبه مثل رجل شجاع بنا برین تعریف متکلم را مستعیر گویند و معنی را که مشبه به است مستعار منه گویند و معنی را که مشبه است مستعار له گویند و لفظ مشبه به را مستعار گویند جهت آنکه لفظ اسد مثلا بمنزله لباس است که عاریت گرفته باشد از مشبه به که حیوان مفترس است جهت مشبه که رجل شجاع است و بتعریفین مذکورین استعاره تخیلیه و استعاره بالکنایه خارج میشود زیرا که در اینجا مذکور مشبه است و مراد ازان مشبه به چنانکه معلوم خواهد شد و بتعریفین می باید که مذکور مشبه به باشد و مراد ازان مشبه و صاحب مفتاح تعریف چنین کرده است که (الاستعاره هی ان تذکر احد طرفی التشبیه و ترید الطرف الآخر به مدعی دخول المشبه فی جنس المشبه به) یعنی استعاره آنست که تو ذکر کنی طرفی را از طرفین تشبیه که ان مشبه و مشبه به است و ارادت کنی با آن طرف مذکور طرف غیر مذکور را در حالتی که تو مدعی باشی دخول مشبه را مثل رجل شجاع است مثلا در جنس مشبه به که اسد است و بیان تعریف استعاره تخیلیه

در اینجا شاعر هیئت بر آتش گردیدن معنوی عاشق را بهیئت بر آتش گردیدن صوری بآن تشبیه کرده است و هیچ وصف تشبیه دیگر غیر از حرکتین نظر نکرده است بخلاف قول طوطی شاعر

﴿ بیت ﴾

خاک پایت که درین چشمست مارا که دران
متصل چون شیشه‌های ساعت وریک روان

در اینجا هیئتی اخذ کرده است از متصل رفتن خاک پای محبوب گاه درین چشم عاشق گاه در چشم دیگر و آنرا تشبیه کرده بهیئتی که اخذ کرده است از متصل رفتن ریک ازین شیشه ساعت در شیشه دیگر و در هیئین تنها روان شدن خاک را از جایی بجای دیگر نظر کرده است بل امر دیگر را نیز نظر کرده است که آن صفای محلی است یعنی دو چشم و دو شیشه صافی دیگر بدان گاه باشد که وجه شبه مجرد صفت باشد دون المقدار چنانکه این معترز گفته است

﴿ شعر ﴾

واللیل كالحلّة السوداء لاح به
من الصباح طراز غیر مرقوم

بیان صبح و طراز در امتداد طولی و عرضی تفاوت بسیار است و شاعر آنرا ملاحظه نکرده است بلکه مجرد صفت که آن لمعانست و مشترکست میان صبح و طراز ملاحظه کرده است و در کلام پارسی چنانکه مولانا شرف‌الدین یزدی گفته

﴿ بیت ﴾

جزاین در حق زین ندانم صواب
دو بیکر که تابد در و آفتاب

رکابش همه تن دهانست و بس

چو گردون که پابوس دارد هوس

یعنی رکاب زین مثل گردونست در همه تن دهان بودن بهوس بوسه دادن پای و هیچ ملاحظه مقدار و تفاوت که میان مشبیه و مشبیه به واقع است نکرده است و بدانکه گاه باشد که ملزوم وجه شبه را وجه شبه می سازند همچو تشبیه کلام فصیح بعسل در حلوت و تشبیه حجت

وانخل کالما یددی لی ضمائر

مع الصفاء و یخفیها مع الکرد

درین بیت وجه شبهه که میان خل یعنی دوست و میان آب مشترکست آن امور متعدده است که تمام عقلی اند که آن ظاهر کردن آنچه در باطنست و وقتی که باصفا باشد و اخفا کردن آنچه در باطن اوست و وقتی که کدورت داشته باشد و در کلام پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته

بیت

بقدر ودانش ورتبت بعقل کل ازان مانی

که غیر او نباشد کس که باشد مر ترا ثانی

تشبیه کرده است بمدوح را بعقل کل در قدر و دانش ورتبت و این امور متعدده که وجه شبهه اند تمام عقلی اند چون اقسام وجد شبه معلوم شد بدانکه در صورتی که تشبیه هیئت بهیئت کنند گاه باشد مجرد هیئت اختیار کنند دون الاوصاف چنانکه ابن معتر گفته است

شعر

کان البرق مصحف قار

فانطباقا مرة و انفتاحا

در اینجا هیچ وصفی را از اوصاف غیر از هیئتی که از انبساط بعد انقباض حاصل است نظر نکرده است یعنی هیئتی را که از برق مع عروض حرکتین انبساطی و انقباضی حاصل است تشبیه کرده است بهیئتی که مصحف را مع عروض حرکتین انفتاحی و انطباقی حاصل است و هیچ وصف دیگر را در وجه شبهه نظر نکرده است بخلاف قول قایل که (والشمس کالمرات فی کف الاصل) که در اینجا الشمس مع عروض حرکتی که بحسب حس می نماید هیئتی اخذ کرده و آنرا تشبیه کرده است بهیئتی که حاصل است از آینه مع حرکتی که در کف اصل است و درین هیئت اوصاف دیگر را غیر از حرکتین نظر نکرده است مثل اسندارت و اشراق و در کلام پارسی چنانکه شاعر گفته است

بیت

ز سه هم تیر مژگان تو هر ساعت من خاکی

بر آتش چون کمان کردم ازین پهلو بران پهلو

افروخته که بسبب عدم مدد هیزم که سبب عدم اشتغال اوست بآن فنا و زوال پذیرد وجه شبهه در اینجا افنای نفس خودست بخود بسبب نبودن چیزی که بان اشتغال نماید و اشتراك حسود درین معنی امریست و همی که شاعر توهم آن کرده است و در کلام پارسی چنانکه حکیم الدین انوری گفته است

❖ بیت ❖

بدخواه تو خود را ببرزگی چو توداند

لیکن مناسبت این که چناری و کدوی

تشبیه کرده است بدخواه ممدوح را که بامدوح خود را برابر میداند بکدوی که خود را با چنار برابر میداند در بلندی و سرسبزی وجه شبهه برابر داشتن شیء حقیر سر یع الزوالست خود را بنسبت شیء عظیم بعید الاختلال و اشتراك چنار و کدودر وجه شبهه امریست و همی زیرا که مبتنی است بر قصه که میان چنار و کدو توهم کرده اند (قسم ثانی) از وجه شبهه که متعدد باشد که از حکم واحد نداده باشند ان یا تمام حسی است چنانکه مطرانی گفته است

❖ شعر ❖

حکمت لونا و لینا و اعتدالا

ولخطا قاتلا سمر الرماح

درین بیت وجه شبهه امور متعدده است و تمام حسی اند چه تشبیه محبوبه بسمر رماح بحسب لون و لین و اعتدال قامت و لخطا قاتلست که نکرستن است بکوشه چشم و این امور متعدده حسی اند و در پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است

❖ بیت ❖

چون صبا در غنچه شکل ورنک و بوی آن دهان

یافت زد بوسه بکام و بوی خوش بگرفت ازان

تشبیه کرده است غنچه را بدهان محبوب در شکل و لون و بوی و این امور متعدده تمام حسی اند و یا عقلیست یعنی تمام آن امور متعدده عقلیست چنانکه ابوالعلائی معری گفته است

❖ شعر ❖

وضع وقبول طبع فرق بسیارست مثال دیگر چنانکه مولانا کاتبی گفته

✽ بیت ✽

بیا لشچہ زین اسبت صدفها

نماید چو بر باد صر صر شکوفه

هیئتی از صدفی که بر زین اسب موضوعست اخذ کرده و از آن تشبیه کرده است بهیئتی که از شکوفه که محمول باشد بر باد حاصلست و تشبیه صدف بشکوفه و اسب بصر صر نیز خوبست اما تشبیه هیئت بهیئت احسن و املحست و گاه باشد که تشبیه هر یک از اجزا با جزا نتوان کرد چنانکه گفته اند

✽ شعر ✽

ككاعمالمریخ والمشتري

خداهه فی شامخ الرفعة

منصرف باللیل عن دعوة

قداسرجت قداهه شمعة

زیرا که المریخ کنصرف من الدعوة جایز نیست و در پارسی چنانکه شاعر گفته است

✽ بیت ✽

برنت پیراهن کتان ز تحریک نسیم

هست چون نوکیسه لرزنده بر بالای سیم

زیرا که اگر کوبند پیراهن کتان همچو نوکیسه است غیر مستحسن است اما تشبیه هیئت بهیئت که کرده است درغایت خوبیست و یا و همیست (وهوان یکون وجه الشبه منتزعا من عدة امور متوهمة) یعنی وجه شبه وهمی که حکما واحد باشد انست که وجه شبه منتزع از امور متوهمه باشد و این را تمثیل گویند چنانکه ابن معتر گفته است

✽ شعر ✽

اصبر علی مفض الحسود فان صبرك قائله

فالنار تأکل نفسها ان لم تجد ما تأكله

تشبیه کرده است حسود را که عدم اشتغال بمجاهده و مخاصمت او سبب شدت تأثیر درد حسد شود بر ذات او بمرتبه که بهلاك انجامد با تش

باز کشا کره کره بند قبا که همچین
 تشبیه کرده است هیئت را که از امور متعدده حسیه مأخوذست که
 آن ماه است که بتدریج از ابر بیرون آید بهیئت که از امور متعدده
 مأخوذست که آن تن محبوبست که بکشادن کره بندهای قبا ظاهر
 می شود و وجه شبه هیئت است که مشترکست بین الهیئین که از ظاهر
 شدن شیء نورانیست بتدریج بعد از خفا و این عقلیست اما باعتبار آنکه
 از امور حسیه مأخوذست حسی گفته اند مثال دیگر چنانکه مولانا
 نظری گفته است

بیت

آن لب شیرین رنگین گفت و کوبان زبان
 طوطی آلیست گویا شاخ شکر در دهان
 تشبیه کرده است هیئت را که از لب رنگین شیرین گفت و کوبان زبان
 حاصلست بهیئت که از طوطی آل سخن گو که شاخ شکر در دهان
 داشته باشد حاصل می شود و وجه شبه هیئت مشترکست بین
 الهیئین و عقلیست که در دهن داشتن شیء سرخ گویاست شیء شیرین را
 و باعتبار آنکه مأخوذ از امور حسیه است حسی گفته اند بدانکه
 در تشبیه هیئت بهیئت که آن تشبیه مرکبست بمرکب گاه باشد
 هر یک را اجزای هیئین با یکدیگر تشبیه توان کردن چنانکه شاعر گفته

شعر

وکان اجرام النجوم لوامعاً
 درر نثرن علی بساط ازرق
 تشبیه نجوم لوامع بدرر و تشبیه سما بساط ازرق امریست مستحسن
 ما بنسبت تشبیه هیئت بهیئت بسیار نازکست و در کلام پارسی چنانکه
 مولانا نظری گفته است

بیت

در ثریا ماه نو بنود از چرخ دورنگ
 همچو عظیم پهلوی صیدی ز دندان پلنگ
 تشبیه ثریا بدندان و تشبیه ماه نو با سخوان و تشبیه چرخ پلنگ
 امریست خوب اما میان این تشبیه و تشبیه هیئت بهیئت در حسن

﴿ شعر ﴾

كان شعاع الشمس في كل غدوة
على ورق الاشجار اول طالع

دنانیر فی کف الاشل یضمها

لقبض ونهوی من فروج الاصابع

در وقت طلوع آفتاب شعاع او را که از شکافهای اشجار بر زمین می افتد متفرق می باشد شاعر هیئت را که در آن وقت حاصلست تشبیه کرده است بهیئتی که حاصل می شود از دنانیر مجلوه که در کف کسی باشد که کف او شل باشد و او خواهد که قبض دنانیر کنند و حرکت غیر طبیعی مانع قبض شود و دنانیر از شکافهای اصابع بر زمین افتد وجه شبهه در اینجا نیز هیئت مشترکه عقلیه است که مأخوذ از امور متعدده مذکوره مجتمعه است که آن متفرق شدن اشیاء نیره است بر زمین بحرکت قسری و ازین حیثیت که مأخوذ از امور حسیه است حسی گفته اند مثال دیگر چنانکه ابو نواس گفته است

﴿ شعر ﴾

كانت سراج اناس يهتدون بها
في سالف الدهر قبل النار والنور

تهتز في الكأس من ضعفها ومن هرم

كانها قبس في كف مقرر

تشبیه کرده است هیئتی را که آن شراب بواسطه لرزیدن در کاس بسبب رقت و کهنکی حاصل می شود بهیئتی که حاصل می شود از آتش ضعیفی که در کف کسی بود که او را سرمای سخت گرفته باشد و کیفیت وجه شبهه در اینجا بطریقست که در ایات سابقه گفته شده است یعنی عقلیست از آنکه هیئتی است مشترکه بین الهیئین و آن لرزیدن شیء ضعیف نورانیست بحرکت غیر طبیعی و حسی می گویند جهت آنکه مأخوذ از امور حسیه مذکوره است و در کلام پارسی چنانکه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره گفته است

﴿ بیت ﴾

هر که پرسدت که مه زابر چگونه وا شود

فکرت بهر بجا که رود وقت باز گشت

صیاد وار بسته بفتراک صد شکار

درین جا فکر که مشبه است عقلیست و صیاد که مشبه به است حسی
وجه شبه که بستن شکار بفتراکست عقلی و یا عقلیست و مشبه حسی
و مشبه به عقلی چنانکه ابن بابک گفته است

﴿ شعر ﴾

وارض کا خلاق الکرام قطعتهما

وقد کحل اللیل السماء فابصرها

تشبیه کرده است ارض را که حسیست با خلاق که عقلیست وجه شبه
خوشیست که آن عقلیست و در شعر پارسی چنانکه حکیم الدین انوری
گفته است

﴿ بیت ﴾

ای چو عقل اول از آیش نقصان بری

چون سپهرت بر جهان از بدو فطرت برتری

درین جا مخاطب که مدوح است مشبه است و حسی است و عقل اول که
مشبه به است عقلیست و وجه شبه بری بودنست از آیش نقصان
و این عقلیست و اگر وجه شبه واحدست حکما یعنی امور متعدده است که
حکم واحد داده اندان یا حسیست چنانکه ابوالبرکات گفته است

﴿ شعر ﴾

تری انجم الجوزاء و النجم فوقها

کبساط کفیه لیقطف عنقودا

در اینجا مراد تشبیه جوزا بکف فقط و ثریا بعنقود فقط نیست بلکه
مراد تشبیه هیئت حاصله است از نجوم مجتمعه بهیئت کف باسط
جهت قبض عنقود در اینجا وجه شبه مأخوذست از امور متعدده حسیه
مثل انجم جوزا و انجم که ثریاست بالای انجم و کفین کشاده انجم جوزا
و قطف عنقود که شاعر هیئت واحده ازین امور متعدده اخذ کرده وجه
شبه ساخته است و ان هیئتی است مشترکه بین الهیئین و آن هیئت اگر چه
امر عقلیست اما از ان حیثیت که مأخوذ از امور حسیه است انرا حسی
گفته است مثال دیگر چنانکه شاعر گفته است

وجه شبه در اول احاطت است و اشتمال است با حفظ وصیانت و در ثانی سبب دیدنت و هردو عقلی اند و چون دیده آینه دار باشد سیاهی دیده آینه خواهد بود و این تشبیه در غایت خوبست و یا عقلیست و طرفین نیز عقلی چنانکه شاعر گفته است

✽ شعر ✽

اخلاقه نکت فی المجد ایسرها

لطف یؤلف بین الماء والنار

درین بیت اخلاق را تشبیه کرده است بنکت که جمع نکت است و هردو عقلی اند وجه شبه میان خلق حسن و نکت است اینست که هردو عزیزالوجودند یعنی چنانکه نکت عزیزالوجودست از آنکه کم یابست خلق ممدوح نیز کم یابست در میان مردم و ارکان ثلاثه مذکور عقلی اند و در کلام پارسی چنانکه حکیم الدین انوری گفته است

✽ بیت ✽

در امر تو امکان تغیر ننهفتند

کوی که مثالی ز قضا و قدر آمد

تشبیه کرده است امر ممدوح را بقضا و قدر و هر دو عقلی اند و وجه شبه عدم تغیر است که آن نیز عقلیست و یا عقلیست و مشبیه عقلیست و مشبیه حسی چنانکه ابو فراس گفته است

✽ شعر ✽

كان ثباته للقلب قلب وهيته جناح للجناح

طرفین را در مصف حرب جناحین گویند و لشکر را که در میان مصف است از اقلب گویند تشبیه کرده است ثبات ممدوح را در حرب بقلب لشکر که آن اصلست وجه شبه اینست که هردو یعنی ثبات ممدوح و قلب لشکر سبب قوه لشکرند و ثبات عقلیست و قلب لشکر حسی و تشبیه کرده است هیبت ممدوح را بیجناح لشکر و هیبت عقلیست و جناح سبب لشکر حسیست وجه شبه اینست که هیبت ممدوح و جناح هردو زودتر جنگ گردانند چه در مصافی غالباً جنگ اول جناحین میکنند و بعد از آن قلب و در کلام پارسی چنانکه فاضلی گفته است

✽ بیت ✽

﴿ بیت ﴾

زمهرت کشت چون یاقوت اشکم مفاکش در خاک

که از جنس جواهر به بود یاقوت سیلانی

اشک سرخ و یاقوت حسی اند و وجه شبه که حرمت است نیز جسیست

مثال دیگر از گفته مؤلف کتاب

﴿ بیت ﴾

طعمه آن سکان کوشد چو عظام پهلویم

قبله که ملک شده هر خم پهلو از شرف

مراد از قبله که محرابست و استخوان پهلو و محراب هردو حسی اند و وجه

شبهه که خم داریست نیز حسی است یا عقلی است و طرفین حسی

کقول الله تعالی (و تقدس هن لباس لکم و اتم لباس لهن) شوهران

و زنان را بلباس تشبیه کرده است و هردو حسی اند و وجه شبه عقلی که

آن حافظ بودن عرض صاحب خودست و این مشترک میان زن و شوهر

مثال دیگر چنانکه حضرت رسالت پناه علیه من الصلوات افضلها

و من التحیات اکلها فرموده است (اهل بیته مثل سفینه نوح من ركب

فیها نجا و من تخلف عنها غرق) تشبیه کرده است اهل بیت را بسفینه نوح

و هردو حسی اند و وجه شبه ینهما سبب حصول نجاتست که عقلیست

و در شعر عربی چنانکه خماسی گفته است

﴿ بیت ﴾

هینون اینون ایسار ذو ویسر

سواس مکرمة انباء ایسار

من تلق منهم فقل الاقیت سیدهم

مثل النجوم التي یسری بها الساری

تشبیه کرده است جماعتی را که ممدوح اند بنجومی که مردمان بآن نجوم

پراهها میروند و مشبیه به حسی اند و وجه شبه اهتداست که

عقلیست و در شعر پارسی چنانکه لسان الغیب حافظ شیرازی گفته است

﴿ بیت ﴾

دل سرا پرده محبت اوست دیده آینه دار طلعت اوست

تشبیه کرده است دل را بسرا پرده و دیده را بآینه دار و هر چهار حسی اند

و تقسیم وجه شبه بطریق دیگر نیز کرده اند چنانکه وجه شبه
 واحدست یا متعدد و اگر واحدست آن نیز یا واحدست حقیقه یا واحدست
 حکما اگر واحدست حقیقه یا حسیست و طرفین نیز حسی چنانکه
 ابن سکره گفته است

✽ شعر ✽

الخد ورد والصدغ غایه والریق خر والتغر من درر
 تشبیه کرده است خد را که رخست خورد در حرت و صدع را که زلفت
 بعالیه در خوش بویی و ریق را که آب دهانست بخمر در تفریح عشاق
 و دندانرا بدر در صفا و جلا و مشبه و مشبه به تمام حسی اند و وجه
 شبه نیز در تمام حسیست و چون وجه شبه حسی باشد البته طرفین نیز
 حسی خواهد بود و بدانکه وجه شبه حسی مطلقا راجعست بعقلی
 زیرا که وجه شبه امریست منتزع ازدو امر محسوس مثلا حرتی که
 مشترکست میان خد و ورد انرا حسی گفته اند و آن امر عقلیست از آنکه
 مشترکست پس کلی باشد چه امر محسوس مشترک نمی باشد والا لازم
 آید که یک غرض قائم بدو محل باشد و این محالست و حسی بسبب آن
 گفته اند که افراد آن حسی اند مثل حره و رد و حره خد و امثالهما
 و مثال دیگر چنانکه متنبی گفته است

✽ شعر ✽

رأیت الحمیا كالزجاج بكفه فشبتهها بالشمس کابدر فی البحر
 تشبیه کرده است حمیارا که شرابست بشمس در لون و پیاله زجاج را
 بیدر در استدارت یادرا استنارت و کف ممدوح را ببحر در عطا و مشبه
 و مشبه به تمام حسی اند و وجه شبه نیز حسی و در کلام پارسی
 چنانکه کاتبی گفته است

✽ بیت ✽

زهی خدنگ تو جان راستون خانه دل
 مکان کوهر پیکان تو خزانه دل
 وجه شبه میان تیروستون را ستیست و میان پیکان و کوهر استدارت
 یا استنارت و تیر و خدنگ و ستون و پیکان و کوهر حسی اند و استدارت
 و استنارت نیز حسی مثال دیگر چنانکه مؤلف کتاب گوید

و جسمیت و حیوانیت مشترکند اما چون زیادت اختصاص ندارند در تشبیه معتبر نیستند بلکه معتبر شجاعست مثلا که آنرا باسد و زید زیادت اختصاص است و قید قصد اشتراك جهت آنست که شاید امری مشترك باشد و زیادت اختصاص داشته باشد و وجه شبهه نباشد چرا که مقصود نباشد و قید تحقیقا و تخیلا از برای آنست که وجه شبهه امر مشترك باشد و او را زیادت اختصاص بطرفین باشد و قصد اشتراك داشته باشد آن نه برسبیل تحقیق فقطست بل گاه برسبیل تحقیق است و گاه برسبیل تخیل وجه شبهه تخیلی چنانکه قاضی تنوخی گفته

شعر

وكان الجوم بين دجاها سنن لاح ينهن ابتداء

وجه شبهه درین بیت که هبئی است که حاصلست از حصول اشیاء مشرقه بیض در جوانب شیء مظلم اسود و آن هیئت موجود نیست در مشبهه به الا برسبیل تخیل زیرا که اشراق و سفیدی در سنت و ظلمت و سیاهی در بدعت بطریق تخیل است نه تحقیق و چون تعریف وجه شبهه معلوم شد بدانکه وجه شبهه مطلقا یا غیر خارجست از حقیقت طرفین یعنی که وجه شبهه یا تمام ماهیت طرفین است یا جنس یا فصل مثل انسانیت و حیوانیت و ناطقیت یا خارجست و این خارج یا صفت حقیقه است یا صفت اضافیه و حقیقه یا حسیه است یا عقلیه و حسیه یا محسوس است یا محسوس بصری مثل مدرکات چون الوان و اشکال و مقادیر یا محسوس سمعی چون اصوات ضعیفه و قویه و بین بین یا محسوس ذوقی چون حرافت و مرارت و حوضت و ملوحت و حلاوت یا محسوس شمی چون روائح طیبه و متنه یا محسوس لمسی چون خشونت و ملاست و لین و صلابت و یا عقلیه است مثل کیفیات نفسانیه چون ذکا و علم و غضب و اگر اضافی است یعنی امر غیر مقرر در ذات مثل ازاله حجاب در تشبیه کردن حجت بشمس که ازاله حجاب مقرر و ممکن نیست در ذات حجت و در ذات شمس و چنانکه وجه شبهه حقیقه را اطلاق میکنند بر شیء که مقابل اضافیست گاه باشد که اطلاق کنند بر شیء که مقابل امر اعتباریست یعنی امری که متحقق نیست مفهومی او را باعتبار عقل مثل صورت و همیه که شبهه باشند بچنگال و دندان منیه

لمعه در سینه کانون شده بر خود بیجان

افعی گاه ربا پیکر و مرجان عصب است

درین بیت مشبه به بخیالست زیرا که افعی که ربا پیکر و مرجان عصب باشد در خارج موجود نیست بل امریست که قوه متخیله تخیل کرده است اگر چه افعی و گاه ربا و پیکر و مرجان و عصب از موجوداتند و باینکی و همیست و دیگری محسوس بحث ظاهر چنانکه گفته

شعر

اقتلانی والمشرقی المضاجعی و مسنونه زرق کانیاب اغوال

و مسنونه زرق یعنی پیکانهای کبود که مشبه است حسیت و انیاب اغوال یعنی دندانهای غولان مشبه است و نه امور متحققست بل امریست که وهم انرا تصویر کرده است و در کلام پارسی چنانکه اسدی گفته

بیت

فشافش تیرش بروز نبرد چو آواز غولست در گوش مرد

و فشافش تیر که مشبه است حسیت و آواز غول که مشبه به است نه امر متحققست بل امریست که وهم انرا تصویر کرده است و فرقی میان وهمی و خیالی اینست که خیالی معدومست که قوت متخیله ترکیب کرده باشد انرا از امور که مدرکند بحواس ظاهر و وهمی معدومست که اختراع کرده باشد قوت متخیله انرا از پیش خود نه از امور محسوسه و چون تبیین بنیان تشبیه به بیان احوال رکنین مستحکم کشت واجب دید که انرا برکن بیان وجه شبه و بسط احوالش متمم کرداند (وجه الشبه امر مشترك له زیاده اختصاص بالطرفین مع قصد اشتراکهما فیه تحقیقا او تخیلا) یعنی وجه شبه امریست مشترك میان مشبه و مشبه به بحسب تحقیق یا تخیل که آن امر را زیادت اختصاصی باشد بمشبه و مشبه به مع قصد اشتراک آن هر دو دران امر و وجه شبه حقیقی آنست که مقرر باشد در ذات طرفین وجه شبه تخیلی آنست که آن وجه شبه یافته نشود در احد طرفین یا در هر دو طرف الا بر سبیل تخیل و تأویل و قید مشترك جهت آنست که اگر وجه شبه مشترك نباشد تشبیه مطلقا ثابت نمی شود و قید زیادت اختصاص جهت آنست که صفات که مشتركست و اختصاص ندارد معتبر نیستند چه زید و اسد در موجودیت

و یا مختلف اند یعنی یکی عقلی و دیگری محسوس بحث ظاهری مثل بوی خوش و خلق حسن که بوی خوش محسوس است و خلق حسن محسوس نیست زیرا که تعریف خاق چنین کرده اند که (الخلق کیفیة نفسانیة تصدر عنها الافعال بسهولة) یعنی خلق کیفیتی است نفسانی که صادر میشود از آن کیفیت نفسانی افعال باسانی و کیفیات نفسانی از محسوسات نیستند مثالش از شعر عربی چنانکه ابوالعلی گفته است

﴿ شعر ﴾

و كالنار الحیوة فن رماد او اخرها و اولها دخان

تشبیه کرده است حیات را بنار و نار محسوس است و حیات غیر محسوس مثالش از شعر پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است

﴿ بیت ﴾

ازهر دو کون چازا ماوی دهان او بس

اری بلا مکان جان دارد همیشه منزل دهان محسوس است و لا مکان معقول و یابکی خیالیست و دیگری محسوس بحس ظاهری مثالش از شعر عربی چنانکه گفته

﴿ شعر ﴾

وكان صحر الشقیق اذا تصوب او تصعد

اعلام یاقوت نشرن علی رماح من ز برجد

درین بیت مشبیه به خیالیست زیرا که اعلام یاقوت که بر بالای نیزه‌های زبرجد داشته باشد در خارج نیست بل امریست که قوت مخیله تخیل کرده است اگر چه اعلام یاقوت و رماح و زبرجد من حیث الافراد محسوسند مثال دیگر از شعر عربی چنانکه قاضی عضدالدین فرموده است

﴿ شعر ﴾

ونارنجها فوق الغصون كانها شمس عقیق من سماء زبرجد

درین بیت شمس عقیق و سماء زبرجد موجوده در خارج نیستند بل امریست که قوت مخیله تخیل کرده است اگر چه علی الانفراد شمس و عقیق و سماء زبرجد موجودند و مثالش از شعر پارسی چنانکه انوری گفته در صفت شعله آتش

﴿ بیت ﴾

﴿ شعر ﴾

حتی اذامالت به سنه الکری
زخرفنه عنی و کان معانقی

ابعدته عن جنب صدر راجف

کی لا یبیت علی فراش خافق

تشبیه کرده است شاعر صدر خود را بفراش محبوبه یعنی پستر و صدر
و فراش هر دو محسوسند بحس لمسی و از شعر پارسی چنانکه شیخ
سعدی فرموده است

﴿ بیت ﴾

اندام تو خود حریر چین است دیگر چه کنی قبا ی اطلس
و مثالش در مسموعات چنانکه متبنی گفته است

﴿ شعر ﴾

ودع کل صوت بعد صوتی فانی

انا الصایح المحکی والآخر الصدا

تشبیه کرده است شاعر سخن خود را باواز و سخن هر دم دیگر را
بصدای اواز خود و اواز و صدا هر دو محسوسند بحس سمعی و از شعر
پارسی چنانکه ظهیرالدین فاریابی گفته است

﴿ بیت ﴾

صریر کلک تو در حل مشکلات امور

چنانکه نغمه داود در ادای زبور

و یا هر دو عقلی اند مانند علم و حیات که هر دو سبب ادراکند مثالش
از شعر عربی چنانکه شاعر گفته

﴿ شعر ﴾

اخوا العلم حی خالد بعد موته و اوصاله تحت التراب رمیم

و ذوا الجهل میت و هو ماش علی الثری یظن من الاحیاء و هو عدیم
و از شعر پارسی چنانکه مؤلف کتاب گفته است

﴿ بیت ﴾

علمت چون حیات ابدای پسر بکوش

و از چشمه حیات خود آب حیوة نوش

و مشابهت صوری نیز دارد که حاجب دو چشم مانند چوب و دو کفه
تراز و باشد مثال دیگر از قول مؤلف کتاب چنانکه

❖ بیت ❖

شد شکل ضرب تیغت بر دوش دل حایل
هیگل ز حرز سیفی و آنکه هراس ای دل

درین بیت شکل ضرب تیغ و حایل هر دو محسوس اند بحسب بصری
و مثالش در مشعومات از شعر عربی چنانکه

❖ شعر ❖

لولم یکن افعوانا نغر مبسمها ماکان یزداد طیباً ساعده السحر
مقصود درین بیت تشبیه نکهت دندان محبوبه است باعتبار دهان
بوی گل افعوان که بوی خوش دارد و نکهت دندان محبوبه و بوی
افعوان هر دو محسوسند بحسب شمی و از شعر پارسی چنانکه مؤلف
کتاب گوید

❖ بیت ❖

تادر سر من بوی عرق چین تو افتاد
جانم شود از بوی خوش سنبل و گل شاد

و مثالش در مذوقات از شعر عربی چنانکه ضیاء الدین کاتب مصری گفته

❖ شعر ❖

هل عندك علم ان عجب الورد
اذ قیس لمن احبه بالحد

والنحلة طارت من سرور فرحا
اذ قیل بان ريقه كالشهد

تشبیه ریق محبوب کرده است بشهد و ریق که آب دهانست و عسل
هر دو محسوسند بحسب ذوق و از شعر پارسی چنانکه کاتبی گفته

❖ بیت ❖

آب دهن فکندی برخاک ره برفتن
اری نبات مصری ریزند تو تیارا

و مثالش در ملوسات در شعر عربی چنانکه تهامی گفته است

قایم بر تشبیه است و تشبیه فقط نیز در کلام اصلی عظیم بود قبل از شروع در بیان مباحث استعاره بیان تشبیه واجب دید

الفصل الخامس

(فی التشبیه واركانه) التشبیه المطلق هو الدلالة علی مشارکة امر لامر آخر (فی معنی من المعانی) یعنی تشبیه مطلق دلالت بر مشارکت امری بر امر دیگر را در معنی از معانی و دلالت در اینجا بمعنی هدایتست یعنی راه نمودن است بر مشارکت امری الی آخره اما تشبیهی که درین محل بحث از انست (هو الدلالة علی مشارکة امر لامر آخر فی معنی بالكاف و نحوه بحیث لا یكون علی وجه الاستعارة) دلالت در اینجا نیز بمعنی هدایتست و امر اول را مشبه و ثانی مشبه به و معنی مشترک را وجه شبه گویند پس ظاهر شد که لایست در تشبیه از طرفین و وجه شبه و اداة تشبیه و طرفین حسی ظاهری می توان بود مثالش در مبصرات از شعر عربی چنانکه اکل العرفاء ابن الفارض مصری فرموده

شعر

لها البدر کاس وهی شمس یدیرها
هلال وکم بید و اذا مزجت نجیم

و ضمیر راجعند بمدامه که بیشتر مذکور گشته است یعنی مران مدامه را که شرابست ماه چهارده کاسه است و آن مدامه افتابست که می گرداند از ماه نو و از ماه نومراد دوانگشت ساقیست که کاسه را از زیر و بالا می گیرد و سبب گردش مدامه است و چند پیدای شود ستاره هوقتی که بهم آمیخته شده باشد یعنی مدامه با آب و مراد از ستارهها حبابهاست که بر روی شراب در کاسه ظاهر می شود و بدر و کاس و مدامه و شمس از موجودات حسی بصری اند و مثالش از شعر پارسی چنانکه شیخ کمال بجنیدی فرموده

بیت

بحس از ماه می چربی و بزوین
و کربا ورنشد اینک ترازو

و چشم ناظر را تشبیه بتراز و کرده است زیرا که از ترازو مقادیر موزونات معلوم میشود و از چشم مقادیر حسنها وجه شبه ظاهر شدن مقادیر است

دست و نعمت اینست که دست مصدر نعمتست و بمنزله علت فاعلیه است
 مر نعمت را و علاقه میان دست و قدرت اینست که اکثر ظهور قدرت
 از دست است و افعال دال بر قدرت مثل ضرب و قطع و اخذ ظاهرا
 از وی نماید و تسمیه شیء باسم جزء آن شیء نیز مجاز مر سلسلت مثل لفظ
 عین که اطلاق می کنند بر شخصی که رقیب باشد و علاقه میان عین
 و رقیب اینست که عین در آنکه آن شخص رقیب باشد اصلست زیرا که
 صفت رقیبی بدون عین میسر نمی شود و تسمیه شیء باسم کل نیز مجاز
 مر سلسلت مثل اطلاق اصابع بر انامل کما فی قوله تعالی (یجمعون اصابعهم
 فی آذانهم من الصواعق) چه انامل جزء اصبع است و وجه اطلاق
 اصابع بر انامل مبالغه است کانه اصابع را در گوش می کنند تا صاعقه را
 نشنوند و تسمیه شیء باسم سبب آن شیء نیز مجاز مر سلسلت مثل رعینا
 الغیث مراد از غیث نباتت و غیث که باران است سبب نباتت بنا برین
 غیث گفته ارادت نبات کرده است و تسمیه شیء باسم مسبب آن شیء نیز
 مجاز مر سلسلت مثل (مطرت السماء نباتا) مراد از نباتات غیث است
 و نبات مسبب بارانست و تسمیه شیء باسم شیء که در زمان ماضی بران شیء
 صادق بوده باشد نیز مجاز مر سلسلت مثل قوله تعالی (و آتوا الیتامی
 اموالهم) یعنی آن کسان را که یتیم بودند پیش ازین مال ایشان را بایشان
 بدهید امر بدادن مال بعد از بلوغت و بعد البلوغ اطلاق یتیم نمی
 کنند پس اطلاق یتیم باعتبار زمان ماضیتست که در آن وقت برایشان
 صادقست و تسمیه شیء باسم شیء که آئین باین می شود در زمان مستقبل
 نیز مجاز مر سلسلت مثل قوله تعالی (ارانی اعصر حرا) یعنی عصیری که
 آبل می شود بخمر چه در حالت عصر خرنیست و تسمیه شیء باسم مجلس نیز
 مجاز مر سلسلت که قوله تعالی (فلیدع نادیه) و معنی نادیه مجلس است
 و مراد اهل مجلس است و تسمیه شیء باسم حال در آن شیء نیز مجاز
 مر سلسلت که قوله تعالی (واما الذین ابضت وجوههم فی رحمة الله
 مراد از لفظ رحمت جنت است که رحمت درو حالت و تسمیه شیء باسم
 آلت شیء نیز مجاز مر سلسلت که قوله تعالی (واجعل لی لسان صدق
 فی الاخرین) مراد لسان صدق ذکر حسنست و لسان اسمست مر آلت
 ذکر را و اگر علاقه مشابهت باشد استعاره گویند و چون بنای استعارت

حال نه متصف بحقیقتست و نه متصف بجزا و قید فیما وضعت له جهت
 احترازست از مجاز و قید فی اصطلاح یقع به الخطاب جهت شمول
 تعریفست مر حقیقت عرفی را مثل لفظ صلوة جهت ارکان مخصوصه که
 اگر چه در اصل موضوعست برای دعا اما در اصطلاح اهل شرع که
 مخاطب بانست موضوع برای ارکان مخصوصه است و استعمالش در دعا
 مجازست (و المجاز هو الکلمة المستعملة فی غیر ما وضعت له فی اصطلاح
 یقع به الخطاب علی وجه یصح مع قرینة عدم ارادة ما وضعت له) یعنی
 مجاز کلمه ایست که مستعمل باشد در غیر معنی موضوع له در اصطلاحی که
 مخاطب بانست بوجهی که صحیح باشد مع قرینة عدم ارادت ما وضعت
 له یعنی کلمه موضوعست در اصل برای آن و قید مستعمله جهت
 احترازست از کلمه غیر مستعمله که در آن حال نه متصف بحقیقت است
 و نه متصف بجزا و قید فی غیر ما وضعت له جهت از احترازست از حقیقت
 و قید فی اصطلاح به یقع الخطاب که متعلق است بلفظ وضعت جهت
 انست که داخل شود در تعریف مجازی که مستعمل باشد کلمه در ما وضعت
 له با اصطلاح دیگر مثل لفظ صلوة وقتی که استعمال کرده شود بعرف
 شرع در دعا برسبیل مجاز که اگر چه مستعمل در ما وضعت له است فی الجمله
 اما مستعمل در ما وضعت له فی اصطلاح به یقع الخطاب نیست یعنی اصطلاح
 شرع و قید علی وجه یصح که متعلق بمستعمل است جهت انست که
 بین المعینین علاقه صحیحه باشد و قید مع قرینة عدم ارادة ما وضعت له
 جهت انست که اگر قرینة عدم ارادت ما وضعت له نباشد کلمه مجازیه را
 بر معنی که مقصود است از آن دلالت نخواهد بود و از تعریفین مذکورین
 معلوم شد که لفظی که مستعمل در معنی موضوع له باشد باقی بود مذکوره
 از حقیقت کویند و اگر مستعمل در غیر معنی موضوع له باشد له علاقه
 با قرینة عدم ارادت معنی موضوع له از آن مجاز کویند و مجاز بوزن دفعست که
 اسم مکان باشد من جاز المسکان اذا تعدا یعنی گذشت مکان را و این وقتی کویند که
 شخص از مکان خود تجاوز کند بجای دیگر بعد از آن نقل کردند
 از آنجا برای کلمه که متجاوز باشد از معنی اصلی خود بمعنی دیگر و چون
 مجاز را لابدست از علاقه اگر علاقه غیر مشابهت باشد از آن مجاز مرسل
 کویند مثل لفظ ید که اطلاق می کنند بر نعمت و قدرت و علاقه میان

متمای می شود اگر کلمه پارسی نه بر آن وضعت مخالف قیاس خواهد بود چنانکه گفته اند

❖ بیت ❖

در زبان پارسی فرقی میان دال و ذال
یادگیر از من که آن نزد افاضل معظمست

پیش از او در لفظ مفرد کرسی صحیحی ساکن است

دال خوان او را و باقی جمله ذال مجسمست

و بلسان عربی نیز اکا بر فرق گفته اند

❖ شعر ❖

اعلم الفرق بین دال و ذال ان ذال فی الفارسی معظم

کل ما قبله ساکن بلاوی فهو دال و ما سواه فمجم

یعنی در لفظ مفرد حرفی که مشتبه شود که دالست یا ذال اگر ما قبل آن حرف

ساکن باشد و آن ساکن حرف عله نباشد که واو و یا الفست آن دالست

و باقی ذال معجمه است و هر چه مخالف این قاعده است مخالف قیاس

باشد لهذا اگر چه سلاک مطلق کلام در مطابقت مقتضای مقام بدر و غرر

قواعد علم معانی و بیان احتیاج تمام دارد اما گاه باشد که از شجره طیبیه

کلام عرب بواسطه نضارت و طراوت ذاتی او از زهار اسرار علم معانی

بی رعایت قواعد بیان ثمره قبول حاصل باشد لکن نقود تراکیب پارسی

بی سکه رعایت قوانین علم بیان بسیار ناروانست و حله بسط قواعد علم

معانی بسبب طول مباحث بر قامت قصیر این رساله بشی زاید بود

بنابرین ضبط قواعد علم معانی بکتاب مبسوطه آن فن حواله کردن

مطابق مقتضی حال نمود و بعضی مسائل علم بیان که احتیاج انشاء

پارسی بآن مانند احتیاج تن بجانست درین مقدمه ذکر کردن بمسائل

ادای فرض و مشاکل قضای فرض دانست

❖ الفصل الرابع ❖

(فی بیان الحقیقه و المجاز) الحقیقه هی الکلمه المستعمله فیما وضعت له فی اصطلاح

یقع به الخطاب یعنی حقیقت کلمه ایست مستعمل در معنی که وضع کرده

شده باشد آن لفظ مران معنی را در اصطلاحی که تخاطب بآن

اصطلاحست و لفظ مستعمله جهت احترازست از کلمه غیر مستعمله که در آن

حال نه متصرف بحقیقتست و نه متصرف بجزا و قید فیما وضعت له جهت
 احترازست از مجاز و قید فی اصطلاح یقع به الخطاب جهت شمول
 تعریفست مر حقیقت عرفیه را مثل لفظ صلوة جهت ارکان مخصوصه که
 اگرچه در اصل موضوعست برای دعا اما در اصطلاح اهل شرع که
 مخاطب بانست موضوع برای ارکان مخصوصه است و استعمالش در دعا
 مجازست (و المجاز هو الکلمة المستعملة فی غیر ما وضعت له فی اصطلاح
 یقع به الخطاب علی وجه یصح مع قرینة عدم ارادة ما وضعت له) یعنی
 مجاز کلمه ایست که مستعمل باشد در غیر معنی موضوع له در اصطلاحی که
 مخاطب بانست بوجهی که صحیح باشد مع قرینة عدم ارادت ما وضعت
 له یعنی کلمه موضوعست در اصل برای آن و قید مستعمله جهت
 احترازست از کلمه غیر مستعمله که در آن حال نه متصرف بحقیقت است
 و نه متصرف بجزا و قید فی غیر ما وضعت له جهت از احترازست از حقیقت
 و قید فی اصطلاح به یقع الخطاب که متعلق است بلفظ وضعت جهت
 انست که داخل شود در تعریف مجازی که مستعمل باشد کلمه در ما وضعت
 له با اصطلاح دیگر مثل لفظ صلوة وقتی که استعمال کرده شود بعرف
 شرع در دعا برسبیل مجاز که اگرچه مستعمل در ما وضعت له است فی الجملة
 اما مستعمل در ما وضعت له فی اصطلاح به یقع الخطاب نیست یعنی اصطلاح
 شرع و قید علی وجه یصح که متعلق بمستعمل است جهت انست که
 بین المعنیین علاقه صحیحه باشد و قید مع قرینة عدم ارادة ما وضعت له
 جهت انست که اگر قرینة عدم ارادت ما وضعت له نباشد کلمه مجازیه را
 بر معنی که مقصود است از آن دلالت نخواهد بود و از تعریفین مذکورین
 معلوم شد که لفظی که مستعمل در معنی موضوع له باشد باقیود مذکوره
 از حقیقت کویند و اگر مستعمل در غیر معنی موضوع له باشد لعلاقه
 باقرینة عدم ارادت معنی موضوع له از مجاز کویند و مجاز بوزن مفعولست که
 اسم مکان باشد من جاز المكان اذا تعدا یعنی گذشت مکان را و این وقتی کویند که
 شخص از مکان خود تجاوز کند بجای دیگر بعد از آن نقل کردند
 از اینجا برای کلمه که متجاوز باشد از معنی اصلی خود بمعنی دیگر و چون
 مجاز را لابدست از علاقه اگر علاقه غیر مشابهت باشد از مجاز مرسل
 کویند مثل لفظید که اطلاق می کنند بر نعمت و قدرت و علاقه میان

متمای می شود اگر کلمه پارسی نه بر آن وضعست مخالف قیاس خواهد بود چنانکه گفته اند

❖ بیت ❖

در زبان پارسی فرقی میان دال و ذال
یادگیر از من که آن نزد افاضل معظمست

پیش از او در لفظ مفرد کرسی صحیحی ساکن است
دال خوان او را و باقی جمله ذال مجسمست

و بلسان عربی نیز اکا بر فرق گفته اند

❖ شعر ❖

اعلم الفرق بین دال و ذال ان ذال فی الفارسی معظم
کل ما قبله ساکن بلاوی فهو دال وما سواه فمجم
یعنی در لفظ مفرد حرفی که مشابه شود که دالست یا ذال اگر ما قبل ان حرف
ساکن باشد و آن ساکن حرف علة نباشد که واو و یا الفست آن دالست
و باقی ذال معجمه است و هر چه مخالف این قاعده است مخالف قیاس
باشد هذا اگر چه سلاک مطلق کلام در مطابقت مقتضای مقام بدر و غرر
قواعد علم معانی و بیان احتیاج تمام دارد اما گاه باشد که از شجره طیبیه
کلام عرب بواسطه نضارت و طراوت ذاتی و آواز ازهار اسرار علم معانی
بی رعایت قواعد بیان ثمره قبول حاصل باشد لکن نقود تراکیب پارسی
بی سکه رعایت قوانین علم بیان بسیار ناروانست و حله بسط قواعد علم
معانی بسبب طول مباحث بر قامت قصیر این رساله بشی زاید بود
بنابرین ضبط قواعد علم معانی بکتاب مبسوطه آن فن حواله کردن
مطابق مقتضی حال نمود و بعضی مسائل علم بیان که احتیاج انشاء
پارسی بآن مانند احتیاج تن بجانست در بن مقدمه ذکر کردن بمسائل
ادای فرض و مشاغل قضای فرض دانست

❖ الفصل الرابع ❖

(فی بیان الحقیقه و المجاز) الحقیقه هی الکلمه المستعمله فیما وضعت له فی اصطلاح
یقع به التخاطب) یعنی حقیقت کلمه ایست مستعمل در معنی که وضع کرده
شده باشد آن لفظ مران معنی را در اصطلاحی که تخاطب بآن
اصطلاحست و لفظ مستعمله جهت احترازست از کلمه غیر مستعمله که در آن

و سبب عدم ظهور دلالت خلیاست که در ترکیب واقعست یعنی ترتیب الفاظ بر طبق ترتیب معنی نباشد بسبب تقدیم باناً خیر یا حذف یا غیرها از آنچه موجب صعوبت فهم معنی مقصود باشد مثالش از قول فرزدق

✽ شعر ✽

وما مثله فی الناس الامم لکما ابو اوه حی ابوہ یقار به
 معنی بیت اینست که نیست مثل ممدوح در میان افراد نوع انسان زنده که مقارب ممدوح باشد در فضایل الاشخاصی که مملکتست یعنی صاحب ملک و مال است که عبارت از پادشاهست که پدر مادران مملکت پدر ممدوحست چنانکه ممدوح حال پادشاه باشد و درین بیت تقدیم و تأخیر و فصلی چند واقعست که موجب تعقید گشته است مثل فصل میان مبتدا و خبر که ابو اوه ابو اوه است باجنبی که آن لفظ حی است و فصل میان موصوف و صفت یعنی حی یقار به باجنبی که آن ابو اوه است و تقدیم مستثنی یعنی مملکت بر مستثنی منه یعنی حی و این امور موجب دشواری فهم معنی مقصود گشته است و در کلام پارسی چنانکه

✽ بیت ✽

ازین سو هزار وازان سو هزار

چو باهم زدند کشته شد صد هزار

معنی مقصود از بیت اینست که ازین سو هزار وازان سو هزار کشته شد چون باهم زدند صد هزار و معنی مقصود بیت وقتی که این باشد تعقید ظاهرست احتیاج بذکر تقدیم و تأخیر نیست و توجیهی دیگر می توان کرد که تعقید لازم نیاید یعنی باهم زدن هزار از طرفی و هزار از طرفی دیگر سبب آن شد که صد هزار آدمی از طرفین کشته شود و در محارب و معارک بسیارست که بعضی از عساکر طرفین اشتغال بحرب می نمایند و چون آتش حرب مشتعل گشته افراد کثیره از طرفین کشته می شوند و یا معنی چنین باشد که از طرفی هزار و از طرف دیگر هزار چنان جرأت و جسارت نمودند که این دو هزار صد هزار آدمی را از طرفین کشتند مثال دیگر چنانکه شاعر گفته است .

✽ بیت ✽

اللہ زکر دش کردون نالدا علی است کر کس و کردون

تأملاً حظاً تقدم مرجع اليه ضمير نكند ضمير نمی آورد (وتنافر الكلمات
كون الكلمات ثقيلاً على اللسان) يعني تنافر بودن كلام است ثقیل بر لسان
آنچه ثقل آن بسیارست مثل

❖ مصراع ❖

وليس قرب قبر حرب قبر

واول بيت آنست که وقبر حرب بمكان قفر وشك نیست که هر يك
از کلمات مع قطع النظر از ترکیب فصیحست لکن از اجتماع کلمات مذکور
بر لسان ثقیلی واقع می شود که سبب تنفر طباع مستقیم است و آنچه
ثقل آن کترست مثل قول ابی تمام

❖ شعر ❖

کریم متی امدحه و الوری معی واذا مالته لته و وحدی
که از اجتماع حاء امدح و هاء ضمیر ثقل بر لسان ظاهر است و لفظ امدحه
نیز مکرر شده و بیان تکرار ثقل بیشتر شده و در پارسی چنانکه شاعر
گفته است

❖ بیت ❖

تبارزه گرفت آن تن همچون سمنش
تبخاله کزید آن لب شکر شکنش

میسند خدایا که ندارد طاقت

پیش تبلش نیش تبلش پیش تبلش

یعنی تبلش در پیش نیش تبلش تب طاقت پیش ازین ندارد و آنچه ثقل
بیشتر دارد و چنانکه شاعر گفته است

❖ بیت ❖

ای کان کف چرخ چتر ستاره سپه
وی نعل سم سمنند میون تومه

در بحر سخا وجودت ای کان کرم

که که شـودت که که و که که که که

یعنی کاه کاه کاهی کوهی میشود و کاه کاه کوهی کاهی و تعقید لفظیست
و معنوی (واللفظی کون الکلام غیر ظاهر الدلالة علی المعنی المقصود)
یعنی تعقید لفظی بودن کلامست غیر ظاهر الدلالة بر معنی مقصود

قبول برجای رحمت فصاحت منشرح مناسب چنان دید که دایره افق مقدمه را بافتاب بیان بلاغت موشح سازد و بوستان ضمیر طلاب را بر شجاعت غمگام وصف فصاحت مرشح تا کتاب خاطر شارح علم انشاستحقیق معنی بلاغت مجشئی کز درد و حله بسط صناعت بطراز ذکر فصاحت موشی

❁ الفصل الثالث ❁

(فی بیان البلاغة والفصاحة) (بلاغية الکلام مطابقتہ لمقتضى المقام مع فصاحتہ) یعنی بلاغت کلام مطابق بودن کلام است مر مقتضى مقام را فصاحت کلام و مقام امر نیست که داعی باشد متکلم را بایراد کلام بوجه مخصوص و معنی مطابقت کلام مر مقتضای مقام را آنست که هر نوع خصوصیت که مقام مقتضای آیت کلام مشتمل بر آن خصوصیت باشد یعنی اگر مخاطب بلیغ باشد و منکر بقدر مرتبه انکار مخاطب کلام مؤکد باشد و اگر انکار بسیار باشد تأکید بیشتر و اگر انکار کمتر باشد تأکید نیز کمتر و اگر مخاطب غبی باشد یعنی مدرك لطایف بلاغت نباشد فراخور غباوت او کلام ملقی باشد و چون دانستن فصاحت کلام که در تعریف بلاغت کلام مأخوذست موقوف علیه دانستن بلاغت کلامست بنابراین تعریف فصاحت کلام کرده می شود (فصاحة الکلام خلوصه عن ضعف التألیف و تنافر الکلمات و التعقید مع فصاحتها) یعنی فصاحت کلام خالص بودن کلام است از ضعف تألیف و تنافر کلمات و تعقید لفظی و معنوی درحالی که کلام خالص از اشیاء مذکوره با فصاحت کلمات باشد و چون درین تعریف ضعف تألیف و تنافر کلمات و تعقید واقعست بیان امور مذکوره باید کردن تا فصاحت کلام معلوم شود (ضعف التألیف کون الکلام غیر مطابق للقواعد النحویة المشهوره) یعنی ضعف تألیف مطابق نبودن کلام است مر قواعد نحویة مشهوره را مثل ضرب غلامه زیدا که ضمیر غلامه راجع است بزید که مفعولست و بحسب لفظ ورتبت متأخر است از غلام که فاعل است و بحسب لفظ ورتبت مقدم بر زید مفعول و این مخالف مذهب مشهور جمهورست و از بعض افاضل مسموعست که اضمار قبل الذکر مطلقا واقع نیست زیرا که از استعمال عرب محقق شده است که ضمیر راجع بر لفظیست که مقدم است بنابراین متکلم

متکلم بهر يك از این اقسام می آید هاند مخاطب را از ما فی الضمیر خود
 (و کلام خبری) احتمال صدق و کذب دارد زیرا که کلام خبری را دو نسبت است
 اول نسبت کلامیست که میان مسند و مسند الیه واقع است دوم نسبت
 خارجیت که قطع نظر از نسبت کلامی کرده در خارج میان ذات مسند
 الیه و مفهوم مسند واقع است اگر نسبت کلامی مطابق نسبت خارجیت
 آن کلام را صادق گویند و اگر مطابق نیست کاذب گویند مثل زید قائم که
 نسبت قیامی که متکلم بزد کرده است اگر این نسبت مطابق نسبت خارجی است
 صادقست و اگر مطابق نسبت خارجی نیست آنرا کاذب گویند و اگر مطابقت و عدم
 مطابقت از جانب خارج اعتبار کنند اثر احق و باطل گویند یعنی اگر نسبت خارجی
 مطابق نسبت کلامیست اثر احق گویند و اگر نیست اثر باطل گویند (و دیگر)
 بدانکه مخبر که در صدداخبار و اعلام باشد مقصود او از کلام خبری افاده و اعلام
 مضمون کلام است هر مخاطب را یا مقصود افاده و اعلام علم متکلم است هر
 مخاطب را اول را فائده خبر گویند و ثانی را لازم فائده خبر در محاورات و محاضرات
 معنی ثانی بسیار مستعمل است زیرا که در محاورات غالباً مقصود متکلم اینست که که
 صفات جمیله که در ذات مخاطب موجود است عالم است بآن و اگر نه
 مخاطب بصفات جمیله خود اعلم است و اثبات دانستن متکلم مشعرست از اعتقاد
 متکلم بنسبت مخاطب بواسطه اتصاف او باوصاف جمیله و شکی نیست که
 چون متکلم در صدداخبار باشد مقصود از اخبار منحصر بفائده تین مذکور تین
 است اما گاه باشد که مقصود متکلم از القای کلام خبری انشای آن معنی
 باشد مثل الحمد لله و مثل بعت و اشتیاق که مقصود متکلم از القای این
 سخنان نه اخبار از حد و بیع و شرای سابقست بلکه مقصود انشای ستایش
 و انشای بیع و شراست اگر چه بصورت کلام خبری اند اما نظر بمعنی
 از انشائات اند و گاه باشد که مقصود متکلم از القای کلام خبری امری دیگر
 باشد چنانکه حق تعالی جل جلاله حکایت میکند از زن عمران که (ربانی وضعتها
 انی) که درین صورت اظهار میکند آن زن تحسیر و تحریر را بر زدن مریم
 زیرا که خلاف مأمول او بود که پسر است چنانکه حق تعالی حکایت میکند
 از زکریاء نبی علیه السلام (ربانی وهن العظم منی) که مقصود ازین سخن
 اظهار ضعف و خشوع است و چون کل مقابل در چن بیان حال بانصباب
 سحاب بلاغت مروح است و دل سالکان مسالك عبارت در وصول حرم کعبه

مثل دایه که در اصل موضوعست برای (کل مایذب علی الارض) یعنی هر چه جنید بر بالای زمین و ازین معنی عامه خلق نقل کرده اند برای ذوات الاربع یعنی چهار پایان و اگر وضع اول مهجور نباشد آن لفظ را نسبت بمعنی اول حقیقت گویند و نسبت بمعنی ثانی مجاز گویند و اگر مناسبت مشارکت باشد در بعضی امور آن لفظ را مستعار گویند مانند اسد از برای رجل شجاع و اگر مناسبت غیر مشارکت است از برای مجاز مرسل گویند مثل جری النهر و اگر نقل مبتنی بر مناسبت نباشد از برای مجاز مجمل گویند مثل جمعفر که در لغت نهر صغیر است و بغیر مناسبت اسم شخص ساخته اند (والکلام کلنان مع الاسناد) یعنی کلام دو کلمه است که اسناد احدی بدیگری شده باشد یحییثی که افاده فائده تامه کند یعنی صحیح باشد سکوت متکلم بران چنان که مخاطب منتظر نباشد امری را که معتبر بود در اصل کلام اعم از آنکه یکی ازین دو کلمه ظاهر باشد یا مضمور و کلام خبریست یا انشائی زیرا که کلام و رای نسبت کلامی که میان مسند و مسند الیه میباشد نسبت دیگر در خارج دارد یا نه اگر دارد خبریست و اگر ندارد انشائیست و کلام انشائی احتمال صدق و کذب ندارد زیرا که احتمال صدق و کذب راجع است بمطابقه و عدم مطابقت نسبت کلامی یا نسبت خارجی و انشائی نسبت خارجی ندارد پس احتمال صدق و کذب نداشته باشد و منطقیان ازین سبب کلام انشائی را قضیه نمی گویند که قضیه نزد ایشان کلامیست که احتمال صدق و کذب دارد بنا برین انشائیات را از تصورات میدارند و باید دید که کلام انشائی دلالت می کند بدلالات وضعی بر طلب شیء یا نمی کند اگر دلالت می کند خالی نیست که مقصود از آن حصول شیء است در ذهن (من حیث هو حصول شیء فی الذهن) یا نه اگر هست آنرا استفهام گویند و اگر نیست یا مقصود حصول شیء است در خارج یا عدم حصول شیء در خارج اول را با استعلاء امر گویند و یا تساوی التماس و یا خضوع و عجز دعا و ثانی را که مقصود عدم حصول شیء است در خارج با استعلاء نهی گویند و یا تساوی التماس و یا خضوع و عجز دعا و اگر دلالت نکند بر طلب شیء بدلالات وضعی آنرا تنبیه گویند و این منقسم می شود بترجی و معنی و قسم و ندا زیرا که

و بقید من جهة واحده خارج می شود حد و محدود که اگر هر دو دالات بر معنی واحد دارند اما جهت متحد نیست زیرا که دالات حد بر معنی بطریق تفصیلت و دالات محدود بطریق اجمال و بعضی گفته اند که احتیاج باخراج حد و محدود نیست زیرا که ترادف از صفات الفضاظ مفرده است و بعضی برین اند که ترادف در مرکب نیز می باشد و ایشان الانسان جالس والبشر قاعدرا مترادفین میدانند و اگر معنی این کلمه متعدد باشد یعنی يك کلمه موضوع برای دو معنی یا بیشتر باشد اگر نقل بین المعانی در بنامده باشد بلکه کلمه موضوع است بوضع اولی از برای هر يك از معانی آن لفظرا بنسبت هر يك از معانی مجمل گویند و بنسبت جمیع معانی مشترك گویند اعم از آنکه هر دو معنی متضادان باشند یا نه آنچه هر دو معنی متضادانند مثل لفظ قرء که موضوعست برای حیض و طهران لفظرا گویند که از اضدادست و آنچه هر دو متضادان نباشند یا موضوع برای دو معنی است مثل عین و جمعه که موضوع است برای حرف معین و برای تشکیکی و یا موضوع برای پیشتر از دو معنی مثل عین غیر مجمله که موضوع است برای معانی کثیره مثل چشم و چشمه و نظرگاه و آفتاب و چشمه ترازو و باران پیوسته و مال نقد و مال کزین و چشم زخم و زرد دیدبان و نفس و سوارخ مشک آب و ابر که در عرب از طرف عراق برآید و کوهان شتر و طاسک زانو و حرف مخصوص و هر لفظی که برای معانی متعدده موضوع باشد شاید که واضع آن متعدد باشد یعنی هر معنی را واضعی علی حده باشد و شاید واحد باشد که در اوقات مختلفه خاص گردانیده باشد لفظ را بهر يك از معانی و اگر معنی لفظ متعدد باشد و نقل در میان آمده باشد اگر نقل بجهة مناسبت است اگر وضع اول مهجور باشد از منقول گویند مثل لفظ صلوة که بحسب لغت موضوع است برای دعا و شارع ازین معنی نقل کرده است برای ارکان مخصوصه شرعیه و مناسبت بین المعنیین اینست که معنی ثانی نیز متضمن دعاست و لفظ صلوة در معنی اول حقیقت لغویه است و در ثانی حقیقت شرعیه از آنکه ناقل شارع است و اگر ناقل عرف خاص است چون لفظ کلام که جماعت نحویان از معنی لغوی که جرحتست نقل کرده اند بمعنی اصطلاحی و این را حقیقت عرفیه خاصه گویند و اگر نقل منسوب بجماعت مخصوصه نباشد آنرا حقیقت عرفیه عامه گویند

ناطق دلالت داشته باشند یدر و معنی که هر يك از آن جزء آن شخص معین است اما این دلالت در حالت علمیت مراد نیست بجهت تقریر کرده شد سخن متقدما نیست اما تحقیق غیر اینست زیرا که در حالت علمیت معنی عبد و معنی الله جل جلاله و معنی حیوان و معنی ناطق مطلقا ملحوظ نیست و مقصود و ملحوظ آن شخص معین است و در کتب نحو به مسطورست که اجزای در حالت علمیت بغیر از ذات مشخص بر معنی دیگر که جرئت دلالت ندارد (ومن كان له طبع سدید اذا التی هذا الیه فهو شهید) اکنون بدانکه اگر معنی کلمه واحد بالشخص باشد اگر مظهرست و وضع خاص و موضوع له خاص است ان کلمه را علم گویند و اگر وضع عام و موضوع له خاص است آن اسم موصول و اسماء اشارتست و اگر مظهر نیست آن را ضمیر گویند مثل هو و انت و اگر معنی کلمه واحد بالشخص نباشد اگر حصول آن معنی در افراد علی السویه باشد از امتواطی گویند بجهت توافق افراد در آن معنی مثل انسان که حصول مفهومش در تمام افراد علی السویه است و اگر حصول ان معنی در افراد علی السویه نباشد آن کلمه را مشکک گویند بجهت آنکه ناظر را در شک می اندازد که از مشتری کست یا از متواطی از حیثیت تفاوت افراد و تشارک ایشان در ان معنی مثل لفظ وجود که در واجب اقوی از ممکن است و اگر دو کلمه یا بیشتر موضوع از برای آن معنی واحد باشند آن هر دو کلمه را مترادفان گویند مثل قعود و جلوس بذهب کسی که آن دورا بمعنی واحد دارد و مثل چشم و دیده که موضوع برای معنی واحدند و مثل قلع و قمع و نزع که هر سه بمعنی کنندند و چون دانستن تعریف ترادف متضمن قواید بود تعریف ترادف کرده آمد که وارد (وهو اللفظین او الالفاظ فی الدلالة علی الانفراد بحسب اصل الوضع علی معنی واحد من جهة واحدة) بقید انفراد خارج می شود اگر کتب و ابصع زیرا که بانفراد افاده دلالت بر معنی جمعیت نمیکند بلکه لفظ اجمع میباید آورد تا اگر کتب و ابصع در عقبش افاده دلالت بر معنی جمعیت بکنند و بقید اصل الوضع خارج می شود الفاضلی که داند بر معانی بطریق مجاز چه دلالت الفاضل بر معانی مجازیه بحسب اصل وضع نیست و بقید علی معنی واحد خارج میشود تا کید و مؤکد چه هر دو دلالت بر معنی واحد ندارند و الفاظ متباینه مثل زید و عمرو نیز خارج میشوند زیرا که دلالت بر معنی واحد ندارند از آن جهت که هر یک از این الفاظ موضوعند برای معنی که آن غیر معنی لفظ دیگرست

اسکات غیرى و تحريك اجفان و مژگان جهت تحريك غيرى بر غيرى و بعضى تعريف چنين کرده اند که (الوضع تعيين الشئ للدلالة بنفسه على شئ) و اين تعريف اخصر و بهتر است و در واضع لغات اختلاف است شيخ ابوالحسن اشعری و من تابعه برين اند که واضع لغات حق تعالى است جل جلاله و ابوهاشم جبائى معتزلى و من تابعه برين رفته اند که واضع لغات انسانست و هر يکى را دليلست و بر هر دليلى اعتراضى متوجه است و جماعت قليله برين رفته اند که مخصوص هر لغتى بمعنى خود نفس ان لغت است و اين باطل است چه لفظ واحد براى معنيين متضادين موضوع مى باشد اگر نفس لغت مخصوص باشد يك کلمه را معنيين متضادين نخواهد بود و حق اينست که واضع لغت عبد باشد بالهام حضرت حق تعالى و بدانکه گاه باشد که وضع خاص و موضوع له خاص باشد چنان که واضع تعقل معنی مشخص کند و لفظى را وضع کند براى آن معنی مثل زيد و عمرو و تمام اعلام چنين اند و گاه باشد که وضع و موضوع له هر دو عام باشند چنانکه واضع تعقل معنی عام کند و لفظى را در ازای آن وضع کند مثل رجل و ضرب و گاه باشد که وضع عام باشد و موضوع له خاص چنانکه در مضمرات و اخوات آن اما اين که وضع خاص و موضوع له عام باشد واقع نيست زيرا که بکليات ادراك مشخصات اجلا مى توان کرد و اين معنی کافىست در وضع لفظ مر مشخصات را اما ب مشخصات ادراك کلیات نمى توان کرد (والمفرد ما لا يبدل جزءه على جزءه معناه) يعنى مفرد لفظيست که دلالت نکند جزء آن لفظ بر جزء معنی آن لفظ و اين تعريف صادقست بر چهار قسم از اقسام لفظ يکى آنکه اصلا جزء ندارد مثل الف استفهام که جزء ندارد و دلالت بر معنی دارد پس جزء لفظ او بر جزء معنی دلالت نداشته باشد (ثانى) مثل زيد که جزء دارد اما جزء لفظ او بر جزء معنی او دلالت ندارد يعنى مثلا حرف زا از زيد بر عضوى و يا بر عضوى دلالت ندارد (وثالث) مثل عبد الله در حالت علميت که جزء دارد و هر يك از دو جزء او دلالت بر معنی دارد اما آن معنی در حال علميت مقصود نيست بل مقصود آن شخص معينست (ورابع) مثل حيوان ناطق وقتى که او را علم شخصى سازند که جزء لفظ او که حيوان و ناطق است بر جزء معنی مقصود دلالت دارد زيرا که آن شخص که حيوان ناطق علم اوست حيوان ناطق مع تشخص است پس لفظ حيوان و لفظ

غرض گویند و نظر بران فعل کرده علت غایبه گویند و نظر بر غیر فاعل و فعل کرده از جمله حکم و مصالح گویند مثل تأدیب در ضربت تأدیباً که نظر بر غیر ضارب و ضرب کرده که مثلاً آن نظر بر مضروب باشد از جمله مصالح و حکمت و باین تقسیم میان غابت و علت غایبه غوم و خصوص مطلقست زیرا که برین تقسیم بر هر چه علت غایبه صادقست غابت نیز صادقست اما بر هر چه غایت صادقست علت غایبه صادق نمی آید و بدانکه غایت باین معنی که گفته شد در مقدمه شروع هیچ دخل ندارد اما غرض و علت غایبه سبب از دیاد بصیرت میشوند و بدانکه تصور علت غایبه موجب از دیاد بصیرت شارع نمی شود بلکه تصدیق میباید یعنی فلان امر علت غایبه فلان فعلست و دیگر بدانکه غایت و علت غایبه در علوم نمی باشد زیرا که نهایت افعالند و علم نزد محققان از مقولات کیفیه است بنابراین علت غایبه قرائت کتاب یا اشتغال بعلم باید داشت و علت غایبه علم انشا و معرفت محاسن و معایب تراکب نثریه است و چون لفظ ترکیب در تعریف علم انشا واقع است واجب دید که بیان مفهوم ترکیب که عبارت از مرکب کلامیست و اقسام آن که منشی را بدانستن آن احتیاج تمامست ذکر کند

❖ الفصل الثانی ❖

(فی مفهوم الکلام و تقسیمه) چون دانستن کلمه موقوف علیه دانستن کلام است بیان مفهوم کلمه و اقسام آن مقدم داشته می شود (الکلمه لفظ موضوع مفرد) دانستن این تعریف موقوفست بدانستن لفظ و موضوع و مفرد که اجزای تعریفند لفظ از روی لغت انداختن است و از روی اصطلاح (ما یتلفظ به الانسان اوفی حکمه مهملات) یعنی لفظ شیء ایست که تلفظ میکنند با آن شیء انسان یا در حکم ما یتلفظ به الانسان باشد اعم از آنکه ما یتلفظ مهمل باشد یا مستعمل و فایده قید اوفی حکمه اینست که ضمیر پراکه در امر مفرد حاضر مستتر است و فاعلست شامل باشد و ازین تعریف معلوم شد که مراد از لفظ مفروضست (والوضع) تخصیص شیء بشیء متی اطلاق او احس الشیء الاول فهم منه الشیء الثانی) یعنی وضع خاص کردانیدن شیء ایست بشیء که هرگاه که شیء اول اطلاق یا احساس کرده شود فهم کرده شود ازوشیء ثانی مثل لفظ ضرب که از اطلاق آن فعل مخصوص معلوم میشود و مثل نشانها که جهت تمییز راههاست و مثل کزیدن لب جهت

زیادت بصیرت شارح آن علمست بلکه تصدیق بموضوعیت موضوع
 آن علم می باید یعنی موضوع فلان علم فلان شیء است زیرا که تصور
 موضوع و تصدیق بوجود او از مبادی تصوریه و تصدیقیه علوم است
 نه از مقدمه شروع (و ثبات) غایت علم انشازا بدانکه هر امری که مرتب
 می شود بر فعلی آن امر را از آن حیثیت که نهایت آن فعل است اعم از آنکه
 باعث باشد مر فاعل را بر آن فعل یا نباشد غایت گویند و بعضی گفته
 اند که از آن حیثیت که نهایت آن فعلست و باعث نیست مر فاعل را بر آن
 فعل غایت گویند و از آن حیثیت که نتیجه مرتبه بر آن فعل است
 فائده گویند و باین طریق که بیان غایت و فائده کرده شد غایت و فائده
 بالذات متحد باشند و بالاعتبار مختلف و اگر آن امر باعث باشد مر فاعل را
 اعم از آنکه مرتب شود بر آن فعل یا نشود آن امر را نظر بفاعل معین کرده
 غرض گویند و نظر بفعل کرده علت غاییه گویند و اگر نظر بفاعل
 معین نباشد بل بشیء دیگر باشد حکم و مصالح گویند مثل ضربت تأدیبا
 که تأدیب نظر بآنکه نهایت مرتبه بر ضربت اعم از آنکه باعث باشد
 یا نباشد یا آنکه نهایتست و باعث نیست غایت باشد و نظر بآنکه نتیجه مرتبه
 بر ضربت فائده باشد و اگر تأدیب باعث باشد مر فاعل را بر ضرب اعم
 از آنکه مرتب شود بر آن ضرب یا نشود آن زمان نظر بفاعل معین کرده
 تأدیب غرض باشد و نظر بر ضرب کرده علت غاییه باشد و نظر بشیء دیگر
 مثل مضروب کرده تأدیب از حکم و مصالح باشد بنابراین میان غایت
 و علت غاییه عموم خصوص من وجه باشد یا تباین زیرا که چون غایت اعم
 از باعثیت و عدم باعثیت باشد و علت غاییه اعم باشد از آنکه مرتب شود بر آن
 فعل یا نشود ماده اجتماعی اینست که مرتب باشد و باعث باشد و ماده
 افتراقی یکی اینست که مرتب باشد و باعث نباشد و ماده افتراقی دیگر اینست
 که باعث باشد و مرتب نباشد و اگر در غایت عدم باعثیت معتبر باشد
 بی شبهه میان علت غاییه که در آن باعثیت معتبرست و میان غایت تباین
 خواهد بود و بعضی تقسیم چنین کرده اند که هر امری که منتهی شود
 بر آن فعلی آن امر را از آن حیثیت که نهایت آن فعلست غایت گویند و از آن
 حیثیت که نتیجه مرتبه بر آن فعلست آنرا فائده گویند و از آن حیثیت
 که باعث است مر فاعل را بر آن فعل آن امر را نظر بفاعل معین کرده

ومشایخ و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین (والمظنونات) قضایا یا محکم
العقل بها بسبب ترجیح جانب الاحکام) یعنی مظنونات قضایا اند که حکم
میکند عقل بآن قضایا بسبب ترجیحی که جوانب احکام آن قضایا را است
بر جوانب دیگر که مر جوحاتند (والرساله) ههنا کلام منشور بکتاب
لغرض من الاغراض غیر بیان العلوم والخطب) یعنی رساله کلامیست
منشور که نوشته میشود بجهت غرضی از اغراض که آن غرض غیر بیان
علوم و غیر بیان خطب است قوله (کلام منشور بکتاب لغرض شاملست جمیع
نوشتهای منشور را که بجهت غرضی باشد و بقصد غیر بیان العلوم والخطب
خارج میشوند جمیع رسایل علمیه که نوشته اند مثل رساله شمسیه و غیرها
وتمام خطب که نوشته اند مثل خطبه جمع و عید و خطبه نکاح و خطبهی که
در اوایل کتب مصنفه می نویسند و قید حیثیت در تعریف علم انشا
جهت آنست که بعضی از محاسن و معایب خطب و رسائل از غیر این علم
نیز دانسته میشود امانه از حیث مذکور و چون قید حیثیت آمد علوم
دیگر خارج شدند (وثانی) موضوع علم انشا را چه تمایز هر علمی از علوم بحسب
تمایز موضوع آن علم است (و موضوع کل علم ما یبحث فیه عن اعراضه
الذاتیة) یعنی موضوع هر علم چیزیست هر که بحث کرده میشود در آن علم
از اعراض ذاتیه آن چیز مثل بدن انسان که از حیثیت صحت و مرض
موضوع علم طب است و از حیثیت کمیت و کیفیت اجزا موضوع علم تشریح
است و از حیثیت کیفیت اجرای صورت شخصیه موضوع علم فراستست
(والعرض الذاتی) ما یلحق الشیء لذاته و لجزئه الاعم و لجزئه المساوی اولامر
خارج مساوله) یعنی عرض ذاتی شیء ایست که لاحق می شود شیء دیگر را
بسبب ذات یا بسبب جزء اعم آن شیء یا بسبب جزء مساوی آن شیء یا بسبب
امر خارج مساوی آن شیء چون حقوق ادراک امور غریبه مر انسانزا
بواسطه ذات انسان و چون حقوق تحیز مر ذات انسانزا بواسطه جسمیت که
جزء اعم است و چون حقوق تکلم مر انسانزا بواسطه ناطقیت که جزء
مساویست و چون حقوق تعجب مر انسانزا بواسطه ادراک امور غریبه
که امر خارج مساویست اما نزد محققان آنچه بسبب جزء اعم لاحق
می شود عرض ذاتی نیست و موضوع علم انشا ترا یکب منشوره خطب
و رسائلند من حیث انها خطب و رسائل و تصور موضوع هر علمی نه موجب

آنکه نیست ممکن که باشد الا اینچنین که اعتقاد کرده است و مقدمه
 یقینیه منقسم برشش قسمست اول آن اولیاست و آن قضایاست که جزم
 میکند عقل بان بمجرد تصور طرفین آن قضایا یا ملاحظه نسبتی که
 بینهما واقع است مثل (الکلی اعظم من الجزء) و الواحد نصف الاثنین
 (وثنائی) قضایاست که قیاسا نشان بان قضایاست مثل (الاربعة منقسمة
 بمنساوین فهی زوج در اینجا الاربعة زوج قضیه است و قیاسی که
 باوست اینست (وهی منقسمة بمنساوین وکل منقسم بمنساوین زوج) ثالث
 مشاهدات است و آن قضایاست که حکم میکند عقل بمجرد حس ظاهر مثل
 حکم بوجود شمس و بعضی بودن او و بکرم بودن نار و اگر حکم بمجرد حس
 باطن باشد چون حکم بر خوف ما و غضب ما و این را وجدانات کو بند
 (رابع) مجربانست و آن قضایاست که حکم میکند بان عقل بواسطه
 حس مع تکرار قیاس خفی و آن قیاس خفی اینست که (ان الوقوع المتكرر
 علی نهج واحد دایما او اکثر یا لم یکن اتفاقا بل لابد ان یکون هناك سبب)
 اگرچه ماهیت آن سبب معلوم نباشد لکن وقتی که عقل حصول
 سبب را دانست حکم میکند بوجود مسبب قطعا مثل حکمنا بان شرب
 السموم یا مسهل (خامس) حدسیانست و آن قضایاست که حکم میکند
 بان عقل بواسطه حدس (که قولنا نور القمر مستفاد من الشمس) که چون
 حدس اختلاف تشکلات نوریه قررا بحسب قرب و بعد قر از شمس
 ادراک میکنند و عقل حکم میکند که نور قر مستفاد از شمس است
 و در حدسیات نیز تکرار مشاهده و مقارنه قیاس خفی می باید و فرقی بینهما
 باینست که سبب در مجربات معلوم بسبب مجهول الماهیه است و سبب
 در حدسیات معلوم السببیه و الماهیه است معا (سادس) متواترانست
 و آن قضایاست که حکم میکند بان عقل بمجرد خیز جماعتی که ممتنع
 باشد تواطوء ایشان بر کذب مثل حکمنا بوجود مکه المبارکه
 ❖ و المقدمه المقبولة ❖

(کلام یقبل من شخص لاعتقاد فيه لزيادة علم اودین او امر سماوی) یعنی
 مقدمه مقبوله کلامیست که قبول کرده میشود از شخصی بجهت اعتقادی که
 بان شخص است و سبب آن اعتقاد یا زیادت علم آن شخص است
 یا زیادت دینش یا تأیید آسمانی که ان شخص را شده است مثل سخن علما

علم تصور ماهیه آن علم و تصدیق بغایت غایه آن علم بکند تا شروع او بر سبیل بصیرت باشد بنابراین بر شارع علم انشا واجب است که هر یکی را از امور ثلثه بروجه مخصوص بداند (اول) ماهیه علم انشا را (و هو علم يعرف به محاسن التراکیب المنثوره و معائبها من الخطب و الرسائل من حیث انه خطب و رسائل) یعنی علم انشا علم است که دانسته میشود بآن محاسن و معائب تراکیب منثوره خطب و رسائل ازین حیثیت که آن تراکیب منثوره خطب و رسائلند و چون دانستت تعریف موقوف بدانستت اجزای تعریف است بیان اجزای تعریف کرده میشود و از جمله اجزای تعریف یکی علمت و در امثال این مقام مراد از علم تصدیق است بمسائل یا نفس مسائل یا ملکه یعنی کیفیت را منسخه که قادر میشود نفس انسانی بسبب ان کیفیت را منسخه بر ادراکات احوال جزئیة و درین تعریف هر یکی از معانی ثلثه جایز است که مراد باشد و معرفت در تعریف بجهت این آورده است که متعلقش تراکیب است و تراکیب از جزئیات است و معرفت را استعمال در جزئیات میکنند و محاسن جمع حسن است بغير قیاس و مراد از تراکیب مرکبات است و منثور در مقابل منظوم است و الاشياء تبین باضدادها ﴿ و الخطبة ﴾ کلام منثور مؤلف من المقدمات البقینیه و المقبوله و المظنونه او احادیثها ترغیبا او ترهیبیا او کلیهما مصدره بالحمد و الصلوة مع کون مخاطبه غیر معین یعنی خطبه کلامیست منثور که تألیف کرده شده است از مقدمات یقینیه و مقبوله و مظنونه یا یکی ازین سه بجهت ترغیب یا ترهیب یا هر دو در حالتی که صدر ان مشرف باشد بحمد حضرت الهی جل جلاله و درود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و مخاطب آن کلام معین نباشد بل هر کس که قابل استماع آن کلام باشد مخاطب است بان کلام و در زمان جاهلیت خطبه مصدر بحمد و ثنا نبوده است

﴿ المقدمه البقینیه ﴾

(قضیه تفید الیقین) یعنی مقدمه یقینیه قضیه ایست که افاده یقین میکند و الیقین هو اعتقاد ان الشئ کذا مع مطابقته للواقع و اعتقاد انه لا یکن ان یکون الا کذا) یعنی یقین عبارت است از اعتقاد کردن انکه این شیء اینچنین است مع مطابق بودن آن اعتقاد مر واقع را و اعتقاد کردن

رسید که چون عمامه علامه عدم ذکا برهاده طابع عامه شرکا ملفوفست
 وغبار عارجهالت بر صفحه چهره هو نشان مشوف سعی کن که ذیل اسم
 و رسمت در آینه از مننه آتیه از کردگان جهل محروس ماند و آفتاب امتیاز
 از افق مقاتل محسوس واکراز تکاثر اشغال و توافر فکر و خیال مجال
 اشتغال بتوضیح دقائق علمی و تنقیح غوامض علوم رسمی نباشد ضروره
 بجهت تلاشی توهم کاذب که از اشتراك اسمی ناشیست رساله در علم
 انشا که قواعد و ضوابط از افشا کند مدون ساز و مخدرات خاطر
 مکسور که در پس پرده موانع مستورند بر منصفه ظهور بنما بنابرین مقدمات
 صدق ازدواج صحیح التناج صهبای استعداد دردن فواد بقلقل آمد و بلبل
 جان در قفس جثمان بنیاد غلغل نهاد تا بر سیل ایجاب بتالیف این کتاب که
 مسمی بمنظر الانشاست شروع نمود و چون درر غرر شعر که زاده صدق
 صدر و پرورده بحر فکر است زیور نوعروس نثر و آرایش مخدره معنی بکر بود
 و انتاج قره العین قبول و استحسان باز دواج نثر جریل و نظم جمیل موقوف
 می نمود لاجرم این رساله را باحوالی که بعضی از ان بینهما مشترکست و بعضی
 مخصوص بیک ترتیب داده آمد و چون سهوات استفادت طالبان مطلوب
 خاطر بود در توضیح عبارت کتاب اهتمام وافر نمود و باقتضای دیوان
 قدر و قصا از اول روز تا نصف شب بتدابیر تسخیر دار الحرب و ضبط
 ممالک و مسالك اسلام و ربط مایه تعلق به من المهام مشغول بود بنابرین
 مترقب و ملتتمس از خاطر اقدس مالکان ممالک فکر و حدس آنست که خط
 خطا و سهورا بدست عفو و انماض محو ساخته جمال و جوه توجیه را بنظر
 ضمیر نبیه منظور دارند چه کثرت اشتغال بامور مذکور و تعلق باطن
 بتعلیب خواتر جمهور عذری واقع و امری شایع است و از حضرت
 وهاب کل مأهول بلسان خاضع و جنان خاشع مسئوست که تحفه الحقیقیر این
 فقیر را در نظر اهل فضل مقبول دارد ورسته کلزار گفتار این کتاب را از حزان
 اعراض خوش طبعان محفوظ گرداند و ذائقه طابع سلیمه و اذهان مستقیمه را
 از مایده فایده اش محظوظ و این رساله مشتملست بر مقدمه ود و مقاله و خاتمه
 (اما المقدمه) فی ماهیه علم الانشاء و موضوعه و غایته و غیرها مما تعلق به
 حصول المقدمه و فیها فصول (الفصل الاول) فی ماهیه علم الانشاء و موضوعه
 و غایته بدانکه هر شارخی که در علمی شروع نماید باید که قبل از شروع در ان

یعنی که تالیف عتی است نزد این فرقه غبی از فشارات عربی

❖ شعر ❖

وَمَنْ يَكْ ذَاغَمَ مَرَّ مَرِيضٍ يَجِدُ مَرًّا بِهَالِئِ الزَّلَالِ
و عبارات مستعذب کلیلہ و تاریخ مظفری و استعارات مستهذب و صاف
و تاریخ طبری نزد جماعت جهل بصاعت سمی بمحاصل و کلامی لاطائل

❖ شعر ❖

وما انتفاع اخي الدنيا بناظره
اذا استوت عنده الانوار والظلم
واعظم اشتكا از اشتراك اسمی شرکاست چه در مفکره و مخیله زمره
جهله اتصافی بمناقب سامی و انتساب بمثالب و مساوی بسبب اشتراك
اسمی مساویست

❖ بیت ❖

و انما نحن في جبل سواسية
شر على الحر من سقم على بدن

❖ قطعه ❖

قلب نهرج و زر خالص چو بیکبهاست
نقاد فضل را ز محک خرد چه سود

بادود حیف تیره نماید چراغ کام
می کر چه غم برد چو خنجر آورد چه سود
و باوجود ظلام کساد فضل و عروض سرسام مشاهده تسویه علم و جهل
یوسف خان مصر کمال را در نظر جهال و تیر بازاران افکار فاسده الاتقال را چه
حال خواهد بود و جواهر زواهر سخنان سنجابی در دیده ادراک هایمان بادیه
نادانی چه خواهد نمود و یعقوب روح در زاویه احزان و کروب از لاحتظه
این تعسف و معاینه این تأسف جز و یا اسفا علی یوسف چه گوید و بکدام
دل گرمی رغیف خیال تالیف بر تنور دل محرور ضعیف بندد

❖ بیت ❖

من که پروای خودم نیست ز بسیاری حیف

سر سودای سخنهای چو مویم ز بکاست
اما ندای ملهم غیب که ببرا از مظنه عروض مین وریست بکوش هوش

نهال بال شاعر از ننگنای نکبت متواتر بانخاصیه منکسر است و چن حال
 منشی از احتیاج ملوک صاحب صوت بانصواب سحاب نعمت البسه
 متضرر ودلیل ثالث این است که حسام عبارت منشی مرصع بجواهر
 زواهر نکایت واقسام استعارت باشد در تحصیل جلائل مأرب ملوک
 چنان مؤثر است که سواد کثرت کتابت نزد سوزن تأثیرش ظلام
 ذوائب مینماید و با وجود خم و پیچ سه طور بلاغت مواکبش بچابیح
 ضربهای سیوف قواضب بعینه صورت مخراق لاعب دارد ودلیل
 رابع این که اذیال کمال انبیا از غبار کفتن اشعار مبراست و خار مذمت
 شعرا در کلبن قرآن مجید ظاهر و پیدا و تعلیق مذمت بر مشتق که دالست
 برعلیت مشتق منه که آن شعراست نزد علما باهر وهویدا ودلیل خامس
 این که درر عبارت کتب آسمانی ودیعه درج شریف نثر است و این
 معنی او را سبب کمال مباحه و فخر و شک نیست که بوسائل این دلائل
 گوهر تاج قدر نثر شک دره بیضاء مهر و محسود جوهر شیخراغ
 بدرست اما چه ککونه دل ذابل بتألیف فنی از علوم مائل شود
 و در فضاء خاطر فاتر هوای ضبط قواعد علمی ظاهر گردد که منجوق
 رایت عدم تمیز و درایت باوج سما ملاصق است و قربال را حیلوله ارض
 ملال از کسب نور نشاط و نظاره رخساره مهر انبساط مانع و عائق
 زیرا که نه عرایس فضل را باطباع مردم رذل امتزاجیست و نه نفایس
 علمی را در تیز بازار دهر دنی رواجی

بیت

درین دهر خرد فرسای خونخوار
 که جهل از وی عزیز است و سخن خوار

اگر سببان بود در ژنده بادلق

نکیرندش بوزن باقلی خلق

بلکه خاطر اکثراناس از مقطعات ابن یمن وقصایدا بونواس و شربت

جام طبع ظهیر و مدام کلام ابی تمام متفرست و بدر نثر صابی و مهر

شعر منبئی در خسوف و کسوفی عدم ادراک متسیر و صد بیت از دیوان

کیت در بهاء یک مثقال زیت غیر مقبول و تشبیهات خاص این معتر

ونوادز خاطر ابن حجاج در شرای توایل سکباج غیر مأمول و تاریح

بیت

پس بگفتیم و شنیدیم سخن بود آخر
پرنوخته کوحل معما میکرد

سخن است اول اشیا و سخن آخر کار
در میان هر که خبر داشت نماشامیکرد

و محقق است که بر مقتضای المرء مخبوء تحت لسانه صورت نزل و تفاضل
افراد انسان در آینده جلوه بیان مشهود است و سایه سخن بلند
پایه مانند فلک مینامد تا طلوع مهر روز قیام ممدود

بیت

سخن ماندند در جهان یادگار

سخن را نسازد کهن روزگار

لاجرم علم انشا که معیار این نقد روانست اجل بضاعت باشد
و دانست سره ان ازنا سره اکل صناعت و ازینست که قوافل قواعد
علوم ادبیه نازل حومه کعبه علم انشاست و کلل عرائس مخاطبات
و حلل مخدرات مکاتبات بنقوش احکام آن موشی و دست قدرت افاضل
ازمنه سایه نقاب حجاب از چهره مخدره این علم مستطاب بر نداشتنه
است و غیبهاء ضوابطش به نسیم نفس هیچکس منقح نکشته و آفتاب
کیفیت هویتش از فلک تألیف و برج تصنیف و ضیع و شریف نتافته
و اگر بعضی طلاب از ترسالات کتاب و افواه افاضل بلیغ خطاب بر بعض
از نقاب ترکیب و معایب ترتیب مطلع گشته باشند از بحر قطره و از بصره
ثمره یافته اند زیرا که ابکار اکثر قواعدش در تنق پرده خفا مخفی است
و ارقام بیان آن از صفای صحایف توالیف متنی و بسبب این معنی
صورت قدرت انشا از بصر بصیرت قطان کره نری مکتوم است
و سالکان مسالک اسالیب کلام بقدم معرفت ترتیب و تنظیم تام کموجه کم
و صاحب کتاب مثل السائر از دلائل ترجیح منشی بر شاعری
این گفته که منشی حقیقی در هر اقلیمی یکی یاد و هست یا مطلقا نیست
و شاعری که بگفتن شعر قادر باشد و وجوه مرآت شعر را بنظر
درایت ناظر در هر بلده و هر ناحیه وافر و متکثر است و دلایل ثانی اینست که

Manāzih al-Imān

PK
633
55
18-



مناظر الانشا

DEC 29 1971

بالمبدى الانشاء بيسط نور الوجود وباجزى الكلم والقلم على الوجود
والعلم بمقتضى الوجود وبامظهر نور الاعلام من شجون صنوى دوحه
الكلام وبانور باصره عين الافهام من كل مداد الكتابة بمراد الاقلام
نسألك ان نصلى على ملوك بيجان النبوة فى اقاليم الایجاد والاختراع
وسلاطين ارايك الرسالة لاطهار احكام مصالح ملك الابداع
خصوصا على رسواننا الداعى بذليل كتابك الى اسم سبيل الرشاد الهادى
باضاءة كلامك من ظلام عمارة الفؤاد الى نور معرفة وحدة المبدء والمعاد
محمد الذى زين سماء معجزاته بكواكب خطابك الثاقب وانفذت مناشير
دينه من المشارق الى المغرب وذللت الذين قابلوا سطور كتابه بصفوف
الكتاب حتى جعلت رقابهم قراب سيفه القاضى وعلى آله الذين
صبرت مودتهم لنا حرزا وصحبه الذين جعلت جهدهم فى الدين لنا ولهم
عزا * اما بعد * چنين كويد فقير جاني محمود بن شيخ محمد گيلاني كه
بر خاطر پاك وضمير دراك صدر نشينان محافل ادراك ظاهر وهو يد است كه
علم انشاء رسائل وخطب از جلايل اقسام اثني عشر علم ادبست
ومعرفتش فص خاتم فضائل وينوع زلال مقال كامل زيرا كه عنان
ظهور فضيلت آدم وزمام نظام تمام عالم بدست شهسوار كلام
وكف كاف ترجان اقلام است چه يقين است كه تكوين اشيا بلفظ كن
است وانتهاء تمام مظاهر بسخن

PK

6337

65

18--

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY

PK
6337
G5
18--

Gilani, Mahmud ibn Shaykh
Muhammad
Manazir al-Insha

